

کویله در معجزه و در لیدن با اول مضموم و و او مجبول پریشان شدن و در هم رفتن و
 اندر این که اندک است و نه موی زرد لیده که من بر سر انچه دارم و تاج شاهی است
 که در عشق تو بکسر دارم و بهیچ با اول مضموم و و او مجبول کشت آب زده را
 کویله و بدان با اول مضموم و و او مجبول چکیدن آب باشد از سقف خالیست
 با این در و انعام معنی است شمش معنی کویله را بمن اینام او اسلام
 عجب بنور ایمان روانه و در ک با اول مفتوح ثانی زده و راه مفتوح بریده است
 شرح غام مقدار کشک باشد فصل شین سو کویله با اول مفتوح ثانی و و نام
 چشم است بود ولایت طوس و چشمه شسته ها و دارد که بر و جردن بهرام
 بن شاهور که باد شاهی بود بسیار ظالم بر کناران چشمه سی جنگی لک زده و کشت
 و با اول مضموم چهار معنی دارد و اول معروف دوم معنی مانند و سان آمده
 موی معنوی فرماید و معروف است و دیدم بجویار معالی که آب کشت سیوم و جاک
 آب نوشد و مانند آب معان بهستم احسرت و فرو شدم به تفکر که این چکل و جبهه
 سیوم محض باشد شیخ قطامی فرماید که کشادر کا و ابن و کا و کو کجا چنین
 و کن کار و چهارم و سنای باشد حکیم اسدی رست به نزد یک نابوت
 زین کرد که دیدی خانه لا حور و که است اندر و حلقه ماره چند که باشد به
 نزد بزرگان پسند و گوهری کویله و اب و تباریکی اندر و خوشید تاب
 و بترکی اب را خوانند و بوی با اول مضموم و و او مجبول و با و موقوف و دال کسور
 و با و معروف نام جانور است که انرا سارنگه گویند و تباریکی رز و ره کویله و بترکی
 سحر چون نامند سواک با اول مضموم زردی کشت باشد و کسر اول در عربی
 خوب دندان مال را کویله و انرا سواک نیز خوانند و بهار با اول مضموم و و او
 معروف و با و مفتوح نام تجانه است که در قدیم الایام در نواحی عرفین بوده و
 در بعضی از کتابها ساهار یا سین منقوط بنظر رسیده حکیم اسدی نظم نموده و
 بیامد به تجانه و بهار یکی خانه و بهار خوشی چون بهار و سواک با اول مضموم و و او

معروف است بود مثال این ذیل لغت بگفته در فصل بله عجمی از کلمات معروف
 شده و زبان بختی علی بر افشان نامند و از راجح نیز خوانند و با اول مصحوم
 و او معروف و ما رسا و فوقانی چیزی کم و اندک باشد استاد و فرجی فرماید
 آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد و سیم اندک و مانند و سبوا هم و هم او گوید و توان می
 ترا هر چه گویم اندر فصل تمام ترسخی ناست باشد و نام سوخ با اول مصحوم و او
 معروف است و یا باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروف است دوم منه مجامع باشد
 که بدان آتش از آتش ریزد که نه شیخ سعدی نظم نموده و در سوخته پنهان خوان و از
 آتش با هیچ کفتم حکایت بد افتاده حکیم فردوسی فرموده و فتاد آتش
 صبح در سوخته یکدم جهانی شد و سوخته سیوم بمعنی پیچیده آمده و از آنسی نیز
 گویند چهارم در ولایت دوم مردم طالب را گویند و با اول مصحوم و او معروف
 و دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی حسن و مر مالی آمده و از آنسی نیز
 ان همین نظم نموده و شکایتی که مر ابو داز طک کفتم شنید و نیکو بگردیدیم فرمود
 چه گفت گفت از مهر سپهر دل پرواز که حلت اطلس نیلی حرج جامه بود و در
 با اول مفتوح نام زن کنه و سس بوده و با اول مصحوم و او معروف است معنی
 دارد اول یکی خاکستری سیاهی مایل مر است و استر و خبر را گویند و سوخته
 کامل تا دشمن کشیده و از آنرا سول گویند و ان رنگ بدین است چنانکه بطریق منل گویند
 که سوار کله دور حکیم سوزنی فرموده و کرم بنان بند بری کنم بجان است و اگر زخم
 نتوان بدان کران مردور بقای عمر تو جاوید باد امر ترا مطیع زوی سپهر درون
 توس سوز دوم طوی و مهمانی وحشتی باشد که در ایام عهد و عهدی و مانند ان
 کنند حکیم التوزی نظم نموده و سال و مه نور شب عید باد و ساختن وحشتی چشم بدست
 و در باد و در عری دیوار طلوع را گویند و این عری دقاری را اختاری نظم آورده
 زاب دیده لعلور خاک راه عری عزیز در مر و کلاب زبرد سوز کنند و کتب لطف غم
 چو باد براب بر روی قلعه لاس رخ این سوز سیوم اندک سبزه را گویند و این

که هر کس دلالت بر هر کس سرخ بسوزد سبب ساخته سوری خوانند حکیم سوزنی فرموده
 باد سوزی بکف کبرای کل سوری روی و آن کل سوری بر سوزی روان آمدن باد
 در میان انجمن بهرام ساقی ماس از آن که باده سوری بر سر و کل رخ ابد خوشی کو
 امیر خسرو فرماید که گذراگر توانی بهار عاشقان کن که ز اشک من بصرایم عمل
 است سوزی و زبان عربی شرب سبب ساخته را نامند و نیز قومی از اصحابان باین
 لغت شهر است و بادل مضموم و نمره هم در عربی بهم خورده و بس خورده بود و
 بادل مفتوح نام شهر است سوران بادل مضموم نام جانور است پرند سیاه
 رنگ که قطعا سپید داشته باشد و خوش او از بود از اسارنگ نیز گویند سوزنای
 شبهای باشد و از آن مخفف ساخته سربای نیز گویند سوزاک نام مرضی است
 مشهور و آن سوزب که در بول سبب زیاد و بی صفرا بهم رسد محرای بول را بر
 کند و حرکت روان شود و لوسف طبع است و آنرا که در سبب سوزاک المینند
 المی از سبب این مردم باید که خورده سبزه خرقه کند هر روز در قرص کالنج یک درم سوز
 بادل مضموم و دوا معروف در آن نقطه مفتوح زیر جامه را گویند سمش طبعی گفته
 که به سبب سوزی سرد و دخیلی از همه سوزهای لو اند و خواجه عمید یوکی است
 دواج کسمان در پیش قدرت که سوز از زمین کن سوزبان بادل مضموم و دوا
 معروف ششش معنی دارد اول دفع و سود بود و سال خاقالی اسحق است حیوان
 خدی مان نیافتد که سوزی زبان کند دوم معنی مال و سرباید باشد و سبب صابون
 در ار روی سی و دوا و لولو پرسی در ما کم و دیده کو نشان خویش بولو
 در رفع نداد و چشم من همچون دو دست صد راجل سوزبان خویش مختاری نظم نموده
 بفش و شمت این باور اسنان کر نو بر در بزم تو جان سوزمان آمد سیوم سخن را چهری
 و پنهان داشتن صمیر را گویند کمال سبیل نظم نموده قلم دوزبان است کاغذ و
 روی نباشد محرم درین سوزبان شرف سفوفه فرموده که سوزبان است با
 تو مرا است نه با سبب با صبح غماز گویم چهارم سر کوشی بود پنجم غماز آری ششم

بمعنی ارتقائی آمده سوسن با اول مضموم دوا و معروف و معنی دارد اول کرمی
 باشد که بیشتر در جامها و شیشه میفتند و انرا نگاه سازند حکیم خاقانی فرماید
 سوسن را نایل اس کنی میت یکین او بارید سوسن است دوم سوسن را بوی کون
 که به اخر بوی انرا زبان کجیت فریبی بخورند و بر بدن مالند او ستاد و زود کی فرماید
 سوسن زوده بکده خسته شک در مالی برماند ساخته و در عربی و معنی دارد اول کرم
 کندم خوار را گویند و ان دکنم و ترنج و دیگر علیها نیر سفید و ضایع کندم کندم دوم نام
 درختی است که سنج انرا اصل السوسن خوانند و در و اما لکاز برند و بنیاد سنی انرا
 مینک گویند و نام شوک است و ان حیوانی بود ابی بر شال مشک بر ما و که خر قوی و لک
 داشته باشد سوسن یا اول مضموم دوا و معروف و معنی موقوف و یا بجمعی مفتوح
 به قول زده نام گیاهی است که چون او را شکست سوسه سفید مانند شکر بر آمد و انرا
 شیر گیاه نیز خوانند و بهندی و دوی گویند سوسک یا اول مضموم دوا و معروف
 و شین مفتوح نام فرغیت صحرائی که گوشت انرا بخورند و انرا تیهو نیز خوانند و شین
 موقوف نام جانور است پر دار که محامها میبرد و انرا سیرک و سیر نیز گویند
 یا اول مفتوح راقبه باشد که سپاهیان از تاجیان و علوفه خود نمولیند کال دهند سوسه
 و سوزن یا اول مضموم دوا و معروف و معنی دارد اول طرف و ابی کلی را
 گویند و انرا سوزن نیز خوانند رفیع الدین بستانی برت نبافت ماه قدرت عدد و
 نیست عجب مجیل اب حیات ارشکسته شده سوزن دوم هر سوزن خاک رنگ را گویند
 و سوزن را خوانند خصوصاً حکیم سوزنی فرماید تا بدین در خانه احوال
 توه نامور شد سوزن سوزن در حمل هم او گویند و عمارت جوانی که کاه دوزی می
 کشیدش بر روز رسته در سوزن سیوم و تن تیر بود حکیم ناهر سوسه و فرطید
 سخن بر پیش دامان زبانت تیر بس سوزن سوزن حکیم فردوسی نظم آورده
 سوزن سوزن آمد به پهلوی کوش زجرم کوزمان بر آمد و کوش سوزن یا اول مضموم
 دوا و معروف و معنی دارد اول کرم و حید باشد حکیم سوزنی فرماید که کوز انجا حید

عرض ده از سبب این سوخته که سبب میوز دوم کندم خوار را گویند با اول مضموم
 و دوا معروف و قفا معروف و بر هر چیز را گویند مختاری فرماید به زبان یکی تقیه
 که بر جوان تو خور و آن سکین یکی سوخته زلف و شش کنان سوک با اول مضموم
 و دوا مجهول و کاف عجمی ماقم مصیبت و عجم داند و ده باشند سوکوار و سوکی ماقم زده
 داند و بکین گویند بایر سر و فرماید به شستند که مان بر اصل جریل روزند اندران
 سوک طبر بنیل حکیم فردوسی است به باشد چو سوکی زگر و نبرد زمین چون
 تن کشت از خون مرد سوک با اول مضموم و دوا معروف و کاف مفتوح هر سوراخ
 را گویند عموما و سوراخ قبل و دبر باشد خصوصا سوک با اول مضموم و دوا معروف
 و کاف عجمی زردی باشد که سبب قتی در کشت زار نماید و انرا سکل نیز گویند سوکه
 با اول مضموم و دوا معروف و دمعنی دار و اول بمعنی کجاست سوک است که مرقوم شد
 حکیم سنایی فرماید به ان کی عیسی و ان دیگر خرسول این سیوم حضور ان جهانم
 غول دوم با و دان باشد و نربان قولنج را گویند سولان با اول و ثانی مفتوح
 و دمعنی دار و اول نام کو حسیست از ولایت از رحمان که در سه فرسخی از و میل
 واقع است و همیشه مردم قراض و خدا پرست در اینجا پیش از اسلام و بعد
 از اسلام ساکن می بودند و معان اینرا از اکنه متبر که دانسته اند چنانچه قسم بان
 گوید و میگردانند و بالفعل نیز مردم درویش خدا پرست در اینجا ساکن اند
 و عبادت ایندو عالمی سانه حکیم ناصر حسره فرماید به ای برادر ششاسک محوسا
 نزد بانیت اندرین رنبران تو پایایش لیکان لیکان بر سو دس ساسای سینه
 سولان دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک دم آورند و میو یانی نام معمیری بوده از
 سی اسرائیل سوک بمعنی سوکل است که مرقوم شد سوک با اول مضموم و دوا
 مجهول و لام مفتوح خانه زردی را خوانند که بدروما در او غلام و کنیز بندی باشند
 حکیم خاقانی منظوم ساخته ازین نوزند غافل خدا عجمی و زین بطعنه سنگر حد اکثر
 به طلب مجرب سوک عصر لعایم و ارایش خوار و زمین دوم او از طبعه را گویند که

مانند اواز سنگ و انرا دوازده نیز خوانند معرود و سعد سلمان است به شود و ششده لوان
چون سنگ از پهلوی او جدا بران درنگ سمند سمند را باشد و در تراسا مکنه نیز گویند
مولوی معنوی فرماید به عشق انش جان مست بودم در نه عشق کور و لغت
ز رنجام سون با اول و ثانی مفتوح مدح و ثناء را گویند ان بین نظم نموده به کشید
سخن ان بین در دل خلوت چه عجب ان سون است که از جان بر جا و با اول مضموم
دو او معروف و دو معنی دارد اول معنی شب و مانند بود و انرا سان نیز گویند حکیم
سنای نظم نموده به تفکر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی نکوی کر چه معنی
راست ان پس بود این انسو نکوی تا چرا که دند لول و خاک ان را ان نکوی تا
جرا دادند بر این کنون به دوم سویی را گویند یعنی جانب حکیم سنای نظم نموده
رفت روزی بسون کر مایه مانند میهن درون کر مایه مولوی معنوی فرماید به
خوش اعبت اوجح دیده است که میهنهای عالی جمله نیست که امین سون حکیم
حضرش را که منظر نگاه او بالای سون است سونانک با اول مضموم و او مجهول
و لون موقوف لغتی بود که هنگام دویدن و خواب تمیذن با صد زاری بر آید
با اول مضموم و او معروف ز بر کی را گویند که از نمودن چیزی چیزی فروریزد
سیف اسیر کی گفته به سونس لعل بره از بر تابی در هوا که بخورد و کشته لعل لب
تو استخوان سویی زن سوزن را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید به ای بخرو با جهان
مکن سوزد و او گوشتانند ز تو کلید بسوی زن با اول مفتوح و ثانی مکیسور و بای مجهول
تا اکاهی باشد و انرا تباری و غفلت خوانند سونس با اول مفتوح و ثانی مکیسور و بای
مجهول قوس قزح باشد و انرا سوسول نیز گویند سوسول با اول مفتوح و ثانی مکیسور
با معروف دیک و طبق و کاسه و کوزه و امثال انرا گویند و انرا او خیر خوانند و بتای
طرف و اما مانند فصل سبب بنقطه شوا با اول مفتوح که را گویند و انرا احتیاری
اصم خوانند و سوا می گری باشد و اول مکیسور و دو معنی دارد اول شخصی بویست
دست و پا باشد و سبب کسرت کاروان را پس نیز خوانند دوم سبب باشد

و در آخر آن سوره می خوانند و در عربی بر زبان گویند و با اول تشدید ثانی بر زبان می بود است
 و در بعضی از کتب که با اول مضموم منظر نظر در آمده نام جانوری
 هست بنزده مانند مرغابی که هم در جنگی و هم در آب زندگانی کند و این را سوا و
 حجاب نیز نامند و بعضی صاحب فرنگها مرقوم نموده اند که نام مرغی است و بنزده
 سرخ قام و هر زبان برنگی و لری برای و این را تباری گویند خوانند حکیم سوزنی فرماید
 که چوید بر این لور و دوم بشکر سخن یک و دوم خوب سواد سوال با اول مفتوح
 معنی دارد اول شنوار باشد دوم کار و عمل و حرف این دو معنی را حکیم سوزنی
 بتظم آورده است ازیم مرا اندر زندی سوال اندر ایچوا هر حالت غرض سوال
 این سیوم معنی سواست است که مرقوم شد و سوا لک مصدر است و عربی
 با تشدید نام مایه است معروف سوا با اول مضموم و و مجهول و ستار باشد
 و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول انجین شد دوم غسل باشد شولست
 با اول مضموم و و مجهول و با مفتوح بشین زوده افسون و علاج بود و با و فارسی
 و در بعضی فرنگها تصحیح نموده اند شوخ با اول مضموم و و معروف حرکت بود و
 از استعازی و سخ خوانند استناد سجده نظم نموده خواهد بود که است و مال دارد
 لغت لغت و مالی که کسی نیاید از آن کام مجلس حای رسیده که بگذارد و شوخ بگوید
 مان و موی بجام شرف سفروه نظم نموده به چنان بسی از اندام شوخ پرس
 طبع که نسب بر شرف او خاتم ثانی و سوا کلین معنی حرکت کرده حکیم مندی گفته
 رسیدند جای چرا کار کور در و شوخ کن چشمه است آب شور و با اول مضموم و و
 مجهول و لیر و لی یک بود شور با اول مضموم شت معنی دارد اول طعامی و لدائی
 بود معروف دوم غوغا باشد مولانا می عراقی است شور می شده از جواب
 عدم چشم کشویم و دیدیم که باقی است شب فتنه نمودیم و شیوم تحس و شیوم است
 حکیم فردوسی فرماید که مکن کن باد می شیرین گفت که هرگز نرسد از خبر شور
 از ترخت خیانتی در شل گفته میبود فلانی شور خبت است مراد این باشد که

بدبخت است مختاری بنظم آورده ای ملک نهادش اقبال بوخت است از بخت
 خصم شوریده سخت بالوچه امیر کند ان بدبخت کوارنی بخت را دیوار لی بخت جهان
 بمعنی کوشش آمده حکیم سیدی گوید بهر کار در روز گردن شور که چاره سی
 جایی بهتر از روز پنج تعبیر را گویند انرا سیبوزنر خوانند حکیم فردوسی فرماید نه سبزه
 کس نامر ز خلت زمین شد از خاک سوخت ششم در زندان را نامر ز خاک
 معنوی بنظم آورده دست زهره در حیا او کی سلحشوری کند مارسان حسن اخیان
 سوداچه کار خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده س مادری که توان شد ز کمر همان
 ایمن تلف ز هر چکی و مرغ سلحشور حکیم سیدی گفته به بید روز و زمان شایان
 برده سودای شور و بسج نبرد هفتم بریم زدن و بریم خوردن را گویند و شور بدن
 و شورشین مصدر است امیر خسرو فرماید از دست دل بجانم که جان و دل بزم
 بهرون جسم که با شتم جونا کورن کورم هشتم بمعنی سس آمده امیر خسرو فرماید
 که مانم از پی شامخ کوری ز سوری خاکبان در خاک شوری شور و این لغت
 از توابع است و دو معنی دارد اول خری خرس وضعف را گویند چه شور بمعنی خرس
 دشوم و بدآمده و چون خوانند که کسی را تجارت در بلونی و انما بنید و انرا شور
 و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید به شور و مور اند خود دانت و لیکن که لاف بازو
 نارد و بازید و لغز را میخوانند دوم عمو غا و اشوب باشد حکیم سنایی نظم نموده
 به زبجر دو طامات در ارم حرف به سال با خلق در شور و مورم شور که نام نوعی اردت
 که است و انرا تازی اهل خوانند شورم کوه باشد محرک کانی داشت به جوهر داری
 میان سوزم او از میر او از تر باز و بد باز شور با اول مفتوح مقامی اربع را گویند
 با اول مضموم دو معنی دارد اول طنز و طعنه تاره باشد او ستاد فرعی بنظم آورده
 به کاهی سماع ز می گاه بر لب و که چنگ کی جفانه و طنز و شوخ غفار
 دوم نام جانور است سبیه یک اما از یک یک کوچک تر باشد و انرا بنویسند
 بنزد شاه نظم نموده به چان تشویش ایل کردی از دل که نالان نیست خور

نرم شود شکسته با اول مضموم و دوا معروف و شین منقوط موقوف و میم کمور
 و با معرفت میل باشد و انرا مال و لاجی و خسر نو با نیزه کونید و بتاری فاعله صغار
 خوانند و شین منقوط مضموم و دوا معروف و ارن را کونید
 حکیم سوزنی رست و چنری که رنجور شین زهر نادران عصیره علف عصاره نکنی و
 تخم شوشه با اول مضموم و دوا معروف و شین منقوط و مفتوح و با مختفی
 چهار معنی دارد اول شق طلاء و لقره و امثال انرا کونید و انرا شمش و سبک
 نیز نامند سنج فرغاید با تش بران سوشه مشک سنج چو ماری سیر بر چاه
 کج هر چه ازین جنس طولانی باشد مثل صورت فیر ابرایم سوشه خوانند سنج
 نظامی منظوم نموده سه منی دست بر سوشه خاک من سادادی از کوبه با
 من دوم نبره هر چه بود سیوم بسته را کونید عموما در پسته رکت و خاشاک را کونید
 خصوصاً چهارم علامتی را کونید که بر سبب فیر سهند ابر با کند شوع با اول مضموم و
 دوا مجهول پوست اندام اومی باشد که بسبب کسرت کار سخت شود و انرا
 پیشه و شوشه نیز کونید شعا با اول مفتوح و بخالی زده محوط باشد که شش هفتم
 کونید ان دکا و ان چار پایان در انجا باشد در اصل سب کاه لوده چون در
 کلام یارسی با و او و عین و کاف عجمی را یک حرف اعتبار کنند چنانچه ایمی شوشه و
 در این ششم از سیمتدیه این مرقوم است مازس را با و او تبدیل نمودند و کاف
 عجمی را کاه بعین مبدل ساخته سوغاه خوانند و انرا دعل با اول مکسور و دوا معروف
 نیز خوانند شول با اول مضموم و دوا مجهول مادریشه و دوک باشد شول با اول
 مضموم و دوا معروف ماده زرد که انرا کونید که زرد سیم دران که اخته بریند
 تا مشوش شود عسجدین درینجا کوبید بحمام علم خد ان دران دو کد سمن که سبک
 از سر خد ان فروریزد دران شول با اول مضموم و دوا مجهول سه معنی
 دارد اول بمعنی دند و و است بود شول بمعنی بهین و بدان حکیم النوری در نحو
 قاضی کوکب گفته سوزد و گشت از فراق بهمه شول روی سرخ و من شبا بیدل

دوم طایفه باشند مثل پرو که و سیوم امرار آمدن باشد یعنی پریشان کردن شش
 با اول مفتوح ثانی زده کند باشد حکیم ناصح حسرو فرماید که ازین چهار بنفشه اول
 و انش بیک سو سوار حوی و از جبر عصیان شولست با اول مضوم و و او مجهول
 و و او مفتوح است جلد و تند و تیز رفتار را گویند سبب حس غریزی میفرماید که در اول
 بدیدی بای در رکاب تو بودی به من سولک نواز دوان استاد فرخی فرماید
 نشانهای که تو بستی کردی به نعل سیم سولک جنگ اسفر شولیدن بعضی پریشان
 بود و شولیده فعل ماضی بود حکیم انوری فرماید که رسد اختیار زمانه است قطع
 خود زلف شولیده شان شوره و سوم با اول مضوم و و او مجهول یعنی بود که
 بجهت زراعت اراسته باشند و انرا سیم یا اول مضوم نیز خوانند و شومیر
 بمعنی زراعت کردن است شوند اما اول مفتوح سنوار را گویند منوچهری گفته
 این سماع خوش اناله از یرم نغمه از گوش دل و کوس شولیدند شولید
 مفتوح و ثانی مکور یا مجهول سمر را نامند با اول مضوم و و او مجهول بمعنی
 و و او اول شور بادش را گویند کسی را که اش بر تار و لود پارچه که می باشد باشد
 بمالده شوی مال خوانند مولوی معنوی فرماید که بهمان دیگر امر و یکی دیگر گفت کن
 کان دیک پس نباید یک شوی مارا دوم شومر را نامند سجدی فرماید
 من زن داران خانه سها و پس مرا گفت کاری فرماید رس سیوم بمعنی شبن
 و امرار سن بود و با اول و ثانی مکور دبا و معروف سبب را گویند و دانه انرا اما
 بجهت دفع حس زخم بر اش بر بند حکیم سوزنی نظم آورده که منار عان همایه عکوب
 افزونند ز نخت تو هم بر تار و جود شوند شوی شول با اول مفتوح و ثانی مکور را که
 کی را گویند فصل عین و با اول مفتوح او از صدای سخت بلند بود و مانند فریاد
 که بهادران در روز جنگ کنند صدای رعد او از گوش و فرمای بوق و غیره
 امثال ان امیر حسرو منظوم ساخته که غوکوش کار اش از دل بود و عکوب
 غلغل کج بود استاد فرخی فرماید که کسین به زکوشش غوکوش بهادر غول

خوشتروید و سیتار غوث با اول مضموم و دوا و مجهول کلا سنگ است و انرا اهل حق نیز
گویند و عجمی با اول مفتوح و حیم عجمی کبوتر کوه دال را گویند و انرا عجمی و عجمی نیز خوانند
غوره با اول مضموم و دوا و مجهول در ان مضموم عجمی منتهی تا شلقت بود که در خلافت بود
مردی معنوی فرماید سه پن نوبت صبر اید و ماه روزه در روزی و دوازده کار
در کوزه شهر خوان فلک کردی در روزه با جان بار اید از غوره او ستاد گفته
سه بار از غوره دیده خصمت سپید دل در کتاب دل شکست دل دوست پرور
غوره با اول مضموم و دوا و مجهول و از عجمی عجمی باشد و امیر خسرو فرماید سه تا از
پس غوره میدهد بنی شاج اری غوره میدهد بن حکیم اری رقی رست نه غلام باد
شمال کبی در خوش خوش بسوی غایب از غوره با فدا و نگاه خوش با اول مضموم
و دوا و مجهول بی معنی دارد اول است خیم را گویند و انرا بترکی گویند تا منجم
غزالی هستالی نظم آورده سه اسمانرا جمله فرمان بری در گوش کن عیش
دامن بگردست در اغوش کن با خرد کو طایان جنت می سر لوس کن بر کیت
بی نشین حکیم در اغوش کن حکیم سوزنی فرموده سه بر کبرای است بخور و بر
سوار یک کیر زیران و در کیر خوش کن دوم سر کین سایر حیوانات را گویند
و انرا غوث شام گویند یوسف عروضی گفته سه ان روی او بیاض یک اغوش خوش
خشک شدن موی او بکیر جو یک اغوش غوثیه سیوم چوبی باشد سخت که از ان
جوب قیره و تیر و تیر بازند شمش نختری فرماید سه تو نور دیده ملک و دشمنان
مردیده او غم بود و دوا و خوش چهارم گوش را گویند عجمی اکاهاده خوش
با اول مضموم و دوا و مجهول دو معنی دارد اول سر کین سایر حیوانات را گویند
و انرا خوش نیز خوانند خرد الین احوال فرماید سه پیش کسی نیم بخاری
چو تاوانان نهنگ کین مسکین بکشد غوثی و دوم خوشه انور و خراب
جو کندم و امثال انرا نامند غوث با اول مضموم و دوا و مجهول دو معنی دارد اول
بعثی دوم خوش است که مرقوم شد دوم جاردیواری را گویند که شب هنگام

کاوان و کوسپندان و شتران و اسنان و در انجا بافتن ششمین فرقی گفته
 زماش تو باش از گنام ستر و پلک شکند میان بوستان اولی جگر غوث
 غوثاک با اول مضموم دوا و مجهول معنی غوث است که مرقوم شد
 با اول دوا و مجهول برهنه مادر را در او را گویند و سبب و مخزنی منظم آورده که بکرم
 درون است و غوث است بود و فری کلار بسیار گوشت غوث غوث با اول مضموم
 دوا و مجهول و شتر منقوط مفتوح گناه است که در حکام تری که انرا با بخورشن ساند
 چون خشک شود و دست سومی سازند و ان نوعی باره گمان باشد و زمان انرا در
 حلو کرده سر برده و بجهت فریبی بخورند غوغا با اول مفتوح و معنی دوا و اول مضموم
 است دوم جمعیت باشد و انرا انجمن نیز خوانند و شتر کی فریبایمی گویند حکیم
 سوزنی فرماید که غوغا شکن کریر دهم او بنات النخس بر گردون زیر دین
 بشکند غوغا خاک با اول مضموم دوا و مجهول دروغ باشد و تبارخی صفع و شتر کی
 در سقه خوانند امیر حسن فرماید که کوسپندان با خراجی شتر پسران حدیث بجز
 غوی که در سیم باشد حکیم خاقانی منظم آورده که انگشت سابی از غنث غوک سیم
 زلف حار در پی زلف سنا و کس غوک و وجوب باشد که کوز کالین بدان باندی کند
 یکی مقدار و حب و دیگری دراز بمقابل یک گردانند از بعضی غلاست و شتر غلیک
 و جالیک نیز گویند و میهنوی کلی دنده خوانند غول با اول مضموم دوا و مجهول بیج
 دارد اول جایی را گویند که در کوهها و صحرا نابل ازند و مکتند و با کوسپندان و کاوان
 و دیگر سوزان و چهار پایان شهابگاه در انجا باشند و انرا غال و اعل نیز خوانند
 دوم نام نوعی اردیو و جن باشد که در سحاب کوهها و میان جایهای غریب غول
 از ابادانی باشد و بهر شکل که خواهد بود دوم را از راه بر بند تا ملاک سازند این
 دو معنی بترتبی که مرقوم شد ابو شکر نظم نموده که کانی جو کوسپندان در غول جایی
 من کاهی جو غول کرد پایان دوان نوم ششم حرام آورده که گویند چهارم و پنجم
 نامند که از مادر خوانمان باشند این دو معنی بترتیب اول و دوم که بقیه نظم آورده

به ایستاده و دیدم مرد غول روی به رشت چشمها همچون دو غول به پنجم کوشش بود و
 محمی که اینرا پس غول نامند بدان سبب که هر کس آن کوشش را پس بیهوش است غولها
 با اول مضموم و دوا و مجهول و لام موقوف و تا و فو قانیه خود اهنی باشد که سپاس
 در روز جنگ بر سر نهند و انرا به تیره کی دو طوطی خوانند غولک با اول مضموم و دوا و
 مجهول کوزه باشد که بمعا جبا و مردم زکاتیان از و سیمی که از حاصلات بگیرند و
 در این میان اندازند غول با اول مفتوح بتالی زده مردم خام و معقل را خوانند و با اول
 مضموم و دوا و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غولک است که مرقوم شد دوم انبار
 غول را گویند حکیم سنای فرماید به خشک راری که گشت را بود به هر کس غول غول دوار
 بود و بیت با اول مضموم و دوا و مجهول و لام مضموم و نون موقوف و نون موقوف سومی
 در کشته بود کمال سمعیل فرماید به چون خرگاه را صحرا برداشت باقی از خانه
 که و کال کسد به بل و دیوار کسی داران غولین را با جوان مالالاشبه فصل نافه
 با اول مفتوح بتالی زده و دال مفتوح و با محمی حمیرا شکی را گویند که الکامه سازند
 با اول مضموم الف کز و ن باشد و لک با و بی بود که بعد از خواندن ادعیه و افسوس
 غول با اول مضموم و دوا و معروف نام رای کنوج است و انرا پوز نیز گویند و از ان
 نام شهر قنوج بود و انرا بوزان نیز نامند و از ان نام دختر رای کنوج است که در
 حاله بهرام کور و انرا المورک هم میگفتند و از ان منوطی شهر کنوج است و بوزان
 نیز گویند و انرا فریدون با اول مضموم و دوا و مجهول بمعنی فرودین است که نوشته شد
 مینو جهری فرماید به جاسم بر من بی کسی کند این دو خط است بغیر و چون شکفت
 گل پیش راه فرودین عید ابواب حلی نظم نموده به خور و باید باده هم رنگ بوی
 گل کتون چون چلی شد از طهار ماه فرودین غول با اول مضموم و دوا و مجهول
 به معنی دوا و اول پیرامون دهن باشد و انرا پوز نیز خوانند حکیم سنای فرماید به
 دخی از دین همیشه از دست نکاید بی جمال دین بردوست و در دار و شب
 خور از دینش که نرسد که لشکر فرزندش دوم غلبه و هجوم بود حکیم سوزنی است

به پیر و پادشاه جهان بشی تو انگر که ای شکریه ما کند فیروز سیوم او را و صبر ای جان
 کردن بود حکیم ستای نظم نموده به من دوبارک من پادشاه کجوه ریم بهی کشیم و رو
 بهی کشیم شور و چنان کشیم و چنان در بریم تا به شب که خواب نباید میانید و در قور او
 و با اول مفتوح در عربی بمعنی رسیدن و غیر درمی یافتن و رفتن و در شرف ملک
 شده اند و فوره بمعنی سخت فوره است که مرقوم شده حکیم سوزنی گفته به شعر
 دل افروز من مکر مکن بر لب و سبب یغور رنگ فوره من فصل کاف کو با اول مضموم
 زیرک و عاقل بود حکیم نام حسره و فرماید که مژده آنکه دن برسند هرگز دن که برسند
 مکر که جابل کورن به این معنی نظم نموده به دل منه بر سر ای غرقه فریب که قزوان
 گذشت از کی و کوته کوزه با اول مفتوح بمعنی دارد اول سببی دراز باشد که شربت
 گیرند و بر است و شتر و تیر مار کنند و شیر از بی آنرا بوده و بتازی و دود که سینه امیر
 فرماید به چون سر راه نمود ترا کار کرد نیست بی راه بر کواره پادشاهان کنند مولانا
 سید احمد شهبازی گفته به ای بر لب کوزه کل شرو می توکل سر کوره نجوم
 خانه زنبور بود و روحی سارستانی گوید به آن رخ پریشان ابدین که ندیدی کواره
 زنبور سیوم ابری را گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی
 مرقوم ساخته اند و با اول مضموم طرف مغالین را گویند فرید خراسانی است
 پیشستان بزم وحدت و چه کواره چه کاف زرین کواره کواره با اول مفتوح
 عجیب سرش بود حکیم سببی نظم نموده به کواره همیبر چنین بر فوس همی
 مبراج زانو عروس حکیم از زالی فرماید به ابو المنظر میرا که سحر است او بهی کواره
 بر لبندی مخور کوس کواره با اول مضموم بمعنی سخت کواره است که مرقوم شده
 شمش فخری فرماید به انجمن بادی که کمتر نده است در دامن خشد و لعل انکاش
 دوم کند نام باشد و با اول مضموم نام قصه است از مصافحات شیراز که شمس با اول
 مضموم و لبین منقوط مکتور سانی باشد کوب با اول مضموم و دوا و مجهول و معنی
 دارد اول ضربی باشد که کسی برسد از یک و صوب و شش و امثال و اندک و کوس

بگویند و گویند و حبیب نیز خوانند و مولوی معنوی نظم نموده که کز ترا کوی رس
 انداخته مستان مرغ و چمن چمنی و مطرب کی رود و هوا زلفت و دوم قسمی از
 انبیا و ائمه است که گناه ان لغایت کرده و نهایت بر می باشد که ام با اول مضموم نام
 که با بیت خوشبوی کوب با اول مضموم و و او مجهول و با و مفتوح و بیت افردی
 باشد بر انگران و دیگران که بدان این دس کوبند و ان دو قسم است
 یکی که در و انرا تک کوبید و دیگر در انرا اگر بسته باشد با اول مضموم و او اول
 البی باشد در مملد انرا از حوسب مانند بسته با و ن امانه ان بن تر از بسته با و ن
 باشد و ان افرا مخصوصی و صاف و الب کوفتن بر حیراد و انرا بناری خوانند
 کمال سمعیل مضموم ساخته هجتم میان هجتم میان فرو شده در سب کوبها
 که در بیت خویش ضرب زنده چو با و نم دوم کیایی باشد شیرین که انرا کجوا بند
 کوبین با اول مضموم و و او مجهول دست افرازی باشد در رو عکبران رو که باشد
 تر از وی بود و انرا از بزرگ خرما باشد کوب با اول مضموم و و او معروف است و معنی
 اهل کوه را کوبید دوم حصیر باشد و با اول مضموم و و او مجهول و با و عجمی سه معنی دارد
 اول محمودی است و بود و انرا که در نیز کوبید حکیم فردوسی فرماید که با مال سیصد
 هزار و نیز درم بر سر ترکسان نماید از حکیم سدی فرماید که ز کردون خاور سواری
 چو ابرو بر و ن تاخت مانع کویا کیر دوم کردون شستر و کشته را کوبید حکیم فردوسی
 فرماید که کنون مرغ غنیم و در تخت مال قنادر خط تخت من مد و بال جوانی و کمال
 نیز و مانند زمین سج چیر نام نیکو مانند زمین سج چیر نام نیکو مانند سیوم نام مبارک است
 از خوشان و بادشاهان و بوس کوب با اول مضموم و و او مجهول و با و عجمی مفتوح چهار معنی
 دارد و اول نمیه را کوبید که در ایام سوره شادی بر رسم این در سپهر تاب بندند و در
 طبرستان فارابی فرماید که این و فایب سج حکم ایچا که در و ماران شهر در فیه و
 در کوبید دوم شکوف باشد و انرا کوبل نیز کوبید سیوم جباب بود که بر روی اب انو
 چهارم لعل باشد که با اول مضموم و و او مجهول و با و فو قالی مفتوح کنبه نیز باشد

را گویند که ترا اول مفتوح ثباتی زوده و ما در حقانی مفتوح کنو حشر شب و اتر اکنه و کعبه سر کعبه
 حکیم فردوسی فرماید چو چشم تدر و ان یک جسم و بعد یکی جام حلق جسم که گویند
 کوتاه بال معنی کوتاه قد چه بال معنی قد آمده و در عجایب المخلوقات آمده و در
 مخلوقات آورده اند که بکرا سر حین کرد و بی سرخ جبهه اند که قدشان چهار و پنج
 و ماطی اند که سعی نشان از تیری کف از فهم توان کرد و گویند که اینرا غیر مدلت که شد
 بیادند و بخار فرود شدند و در عوض این بستانند و در جزایر کبر سر ملک نیز چنین کردی
 مستند و مدشان بقدر دراعی و عریان باشند و ایشا نرا بر سال با فراموش مجادیه
 باشد چه فراتر از ایشان بکشند و بخورند کوتاه پای و کوتاه پا و کوشا و کوشا
 و کوتاه و کوتاه و کوتاه و کوتاه نام جانور است مانند کوزن که جانطور خاله با سرش
 باشد و سر و ن آن سبیه سر و ن که کوس شاح شاح شود و امیر سر و ن و بقید نظم
 آورده سوز روان کشت پیر سویی صفت رو همه بر حال شده روی صفت تن
 شیرینی که بجا ملک روی سبیه کشت زلی الهوی بود و سبیه امیر بای و دشت
 در ایشا کوتاه پای کوچ ما اول مصوم و دو و مجهول و حیم عجمی شش معنی و اول
 احوال بود و انرا کاخ و کا در و کوچ هم گویند دوم نام طایفه است از صحرا نشینان که
 ایشا نرا کوچ بکوچ نیز خوانند و شرح این لغت بعد این در ذیل لغت کوچ بکوچ
 مرهم خواهند کشت سیوم از منتران و لغامی بمنزل و تقام و بیکر نقل کردن و تحویل نمودن
 است این سه معنی را بر تریب حکیم قطران بنظم آورده است شایا که را به نظر آید
 که در و نهم چشمان است بین و دعا گوی کشت کوچ بهبسته اهل یارس بران کار
 من زاناکه اهل کرمان تیران زور و کوچ بهبسته مبارک است ندام بدست
 جز خیمه کهنه و دوترکی برای کوچ چهارم اسم جانور است که در و بر آنها ایشا نرا
 اشتباه دارد و انرا دگرفت و بوم نیز خوانند رفس فخرالدین محمود گویند که گرامی از نظر
 او افتد دور شود و پیرانه اشین کرد و مانند کوچ پنجم زن و اهل رانانند و ایشا نرا خانه
 کوچ هم گویند و بزبان ترکی بخار را گویند مولوی معنوی فرماید در و ویران بود

چشمه زمین کوخ فلاح مست و خراب نم بود و در سخن نقد و خطای ششم نام و لایسی است
 از بند وستان که باین بنگاه و ملک خطا واقع است و کوچ کوچ این لغت از توابع
 است و این نام طایفه است از صحرانشینان گویند که اصل آنها از حجاز است و
 در کوههایی که در اطراف و نواحی کرمان واقع است و متوطن اند و کار حرفت
 ان جماعه جنگ و جو نیز می در راه ندی باشد و در بی اعمال سینه خندان سالو دارند
 که دشمن و بکانه میبند خوشان و برادران و یاران و دوستان با هم جنگ
 کنند و بعد بیکدیگر اتقازند و بکشند و این امر شنید را از محسنات اعمال شمرند و این
 کوچ نیز گویند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید به سیاهی بگردار کوچ
 و کوچ شکالنده جنگ مانند عوج کوچ با اول مضموم و و او مجهول خانه را گویند
 که از چوب و نی و علف سازند برای نگاهبانی زراعت و فالیه حکیم خاقانی
 فرماید و دنیا که در دره کاخ و کوچ است در راه محمدی کلوخ است و گویند
 فرخی فرماید به بکوی او تیرند دل افکار مستمند به خواه او اسیر و کونار کا
 سازد شاد می نو و ساد و راشی زمین باغ حبس این این کاخ کوچ و این کوه
 با اول و ثانی مضموم کبود را گویند و با اول مضموم و و او مجهول به معنی دار و اول
 بعضی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده را رماح بادبان سک موی حرس در
 و در بکوی را بر اکت سمر مجموع کوه دوم توده خرمن را گویند سیوم باری
 نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد و کوهن است مالای کمره را
 گویند و مردم کنند فهم را باین اعتبار کوهن خوانند حکیم سنایی فرماید به اسپ
 کوهن بود بفرق دوان و درین چون حرن داری بالان حکیم متطوم ساخته
 خنثی نماید بس من زندان که همراه چون حرس نیست پای بودن در اورم
 بنا اول و ثانی مفتوح کهر را گویند و ان سستی باشد که در دوا با بکار برند و از ان چار
 سازند و با اول مفتوح ثانی زده جای خزان را گویند که پشته و شکستگی بسیار
 داشته باشد و هیچ وجه قابلیت و آبادانی و زراعت در ان سهر زمین نبود

حکیم خاقانی فرماید که از نقره روز یکبار در نهار استعمالات. انخوان عنصری
 که اگر زنده ماندی درین کور کل خشک ساختی و یکبار عنصری و با اول مضموم
 و ثانی مفتوح در عمری جمع کوره است و ان عبارت از شش در مقصد بود حکیم سوزنی نظم
 نموده که اسلام را بلا و کوری نهایی است بنجار و از جمله بلاد و کور لوی و عبد
 الواسع حبلی در صفت عمارتی گفته که از خوبی و خوشی حوش پر و در آن است مشهور
 در دین معروف و کور کوراب با اول مضموم و دو و مجهول شش است و استاد
 عنصری فرماید که بهر اب از روی سوزی کوراب که کم کنی انت از نیانی جان
 کوروی و کورین با اول مضموم جامه ششین بود حکیم سوزنی فرماید که حسن
 کلاه در کش فشار و در کور و ن کند حل کون و سبغت رنگ حکیم خاقانی منظوم ساخته
 که حاجت گفتار نیست نیک شناسد حرد و سببش حضار ملاس و عنصری از کورین
 کمال اسمعیل نظم آورده که ز برف شست زمین را چو اصل است لباس ز برف
 هو اجامه کور و ن دارد کور و کور و کور و کور با اول و ثانی مفتوح در لغت اول و
 ثانی و با اول ثانی زده در لغت ثالث میوه که باشد و ان رستنی است بر خط
 شاخ و برگ کل و میوه انرا در سر که نهاده احار بر سازند و در و اما بکار برند با اول
 مضموم و دو و مجهول و در مفتوح و معنی دارد و اول موی مجذرا کوخیز و دوم حرکت
 باشد انرا که سن و کور سن نیز گویند کور است با اول مضموم و دو و مجهول و در کور
 بشین منقوله زده و خوب باشد یکی در ان مجذرا که در و کور کوتاه بعالی یک و حبیب
 که بدان کور کان بازی کنند و انرا جالیک و سن چلیک و عوگ حوب بین و لا و لوی
 و حقه نیز گویند بهندی کلی و نده خوانند کور با اول مفتوح و ثانی زده در مفتوح
 سه معنی دارد اول معنی کور زده است که مرقوم گشت دوم نام صفت نزدیک
 بر موز سیوم نام جمع است از کفار کور کور کور مایه دو کاف مضموم و بهر دو کاف
 مضموم و بهر دو و دو و مجهول غلیو اج باشد کمال اسمعیل فرماید که هر کاکلی
 بشم نوده و نده حالی چو کور کور در و شیان کند کور با اول مضموم و دو و مجهول و نده

دارد اول معروف است مولوی معنوی بنظم آورده سه بکر دوزخ شش در کوری
 دیگر تو نغمه صافی میانه را چه شده است محرم علی قالی متلوم ساخته اکنون رو امدار
 که نویسد یکم کند چون عرق کل گرفته چون کوزه تافته دوم حصه و دارج حصه فارس
 حکامی فارسین تمامی ممالک پس این پنج حصه قسمت منقسم ساخته و تشریفی را
 کوزه نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوزه اردشیر دوم کوزه راسخ سیوم کوزه دلا
 چهارم کوزه سالور پنجم کوزه فساد و انرا حوره نیز می گفته اند و در عربی شهرستانرا
 و کور جمع است و با و او مجهول بزبان هندی مارجه ناشسته و طرف شمال آب ندیده را
 گویند کوری با اول مضموم و و او مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله
 است مانند حصه که خود روی باشد امیر خسرو فرماید که ماتم ارمی شاماح کوری
 رشتن خاکبان در خاک کوری خواهی گندم از سلطان صالح ظهوری کردم از دو
 دیده فالع نویسد با اول مضموم و و او مجهول و را از منقوط مفتوح نام بادشاهی بوده
 و و او زده با اول مضموم و و او مجهول و را و عجمی و دال بر دو مفتوح و با محفی جمع در
 پر خار است که اثر آن کجی گویند و بتاری ان دخت را با که و ان صمغ را بر دوت
 و عزوت و عزو و خوانند و ان بر دوسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال ان از
 زمین شور بدرونه و انرا از دقت نیز گویند و بر دوار که دخت حاصل شوند اول سفید
 باشد چون حرارت افتاب در ان کار کند و کهن کرد و سرخ شود و بیشتر در کوهسای
 شبانه بهر سبب و بجا بیت نمج بود و بهترین ان سفید مایل برزی است و در و اما
 بکار برند سرج ان در اختیارات بدیعی مرقوم شده که لوک با اول مضموم و و او
 مجهول و را و عجمی بره کلبد ان بود و با اول مضموم بیانی رده و را و عجمی نام میوه
 است سرخ رنگ که نهال ان از زمین شور و و بد و انرا از دقت نیز گویند و سبب با اول
 مضموم و و او مجهول شش معنی دارد اول مرد کو متن بود و انرا بتاری صدمه و
 د که گویند یکم فردوسی فرماید کنایه ای که گویم تو با شیر مشک بگوشتن و کهن بر جدای
 خلقت دوم نقاره نیز یک باشد که با کلا نرا نیز سبب فرد کو متن پای نام موسوم ساخته

اندامی خرد و فرموده شد که شش خالی و با یک غلتش در دست است هر که طالع شد
 بکشد و دست ببرد است سیوم بمعنی صفایه شیخ نظامی در صفت لشکرده می
 زنی منظوم ساخته و در شکر هم بر کشیدند کوشش چو سطرخی از عاج خوان بگو
 چهارم نام قصیده است از قصاید نازندان که درین بگویند استهتاده اند
 حکیم فردوسی فرماید که کجا کوس اقام خالی می جراین نام سرس میانی می
 پیغم نوعی ارما می است که فی الجمله سرشهادشته باشد چون مهربانی انوار هر دو
 جانب در صف فردوسی چینه و یک معنی کوس خانی مذکور داشته شد این صفت است
 آن تازی را نیز کوس خوانده ششم کوشه جامه و جاد و حکیم و البته تالی اثر گویند
 که از کوشه های دیگر زیاده شده باشد و بهندی کرده و گویند و آن شصت و پنج
 بود کوشان با اول مضموم و و او مجهول سه معنی دارد اول نام نای است که در زبان
 یکی از بادها نامان قدیم بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این دو معنی را بجز
 مخمر کانی نظم آورده شصت و شصت گفت با کوشان مای زهی شالیند کوشان ساری
 سیوم نام قصیده است از قصاید نازندان که از کوس نیز گویند و شصت
 با اول مضموم و ثانی مفتوح است باشد و از ابزاری جنطل خوانند و با اول مضموم
 و و او مجهول و شین موقوف باد و معنی محبت کوس که اول صدمه و فرود کوشن
 دوم تقاره ما بزرگ باشد مترادف است تمیل فرد کوشن حکیم انوری نظم آورده
 سه مغلوب لفظ بارس صحیفه از گفت دارم که طمع علت با من زده است کوشه
 حکیم انوری نظم نموده که کسی را در می حصد در جبهه ان کن که بجان بریزد کوشه
 ترا و کوشن مصدر است مثل تقاره حکیم فردوسی فرموده چه دلیران میرسد از او
 کوشه که دوباره خوب است یکپاره پوست کوشه دو معنی دارد اول معروف
 است دوم نام شکلیست از اشکال رمل و از ابزاری فرخ گویند و معروف است
 کوسخ باشد کوشه بر شستن با اول مضموم و و او مجهول و شین مفتوح و نام تحقیق علم
 حشمتی است که فارسیان در غره ماه میور کنند و وجه سمیه اش که محسن درین درم

مصحکی با سوار میگردند و بخور و طعامهای گرم میدادند و در او نمایی گرم بر
 بدن او طلا کردند و با این روش مصحک هر چه در دست داشتی و خود را با او کردند و از
 کمر یا شکایت کردند و مردم برف و برف روی روئی و او بر نرکان شدیدی
 و از کسی چسبندگی اگر کسی چسبی ندادی مرکب و کل نبره با خود داشتی و بر
 جامه او یا شیدی و چنین گویند که درین روز مردار دیدار در یابی بر او کردند و
 درین روز نمایی غر و جل حکم کرد هر کس ابعادت و عقادت هر که درین و درین
 از آنکه سخن گوید بی بخور و سرخ بود تمام سال سعادت باشد و کس با اول مصموم
 و او و مجبول و کوشش و امر او کوشیدن باشد حکیم نزاری بهستانی گفته باشد که
 دوست نظر صالح است. سعی من جهد و کوشش من کوشش کوشش باشد حکیم ظاهری
 بهشت که کوشانی بنده و بیو سالی بنده و کوشش کوشش کوشش کوشش
 حکیم نزاری گوید که چو در کوشش جایگزین کرد و ان یکینه با کوشش هم آورده و
 در کوشش نبارد و کوشش با اول مصموم و او و مجبول جنگ و جدل شد
 استاد فرخی نماید که کوشش کار فرود و در و بیرون از و کوشش کوشش کوشش
 بنیک کجاء کوشش است و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 کوشش یعنی کوشش کوشش با اول و او و معروف نام جانور است و انرا بوم
 نیز گویند و کوشش کوشش تمام دارد و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 با و کوشش کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 به نشاندگی نیز انجا بجای اهل منزه و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 مصموم و او و مجبول و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 با کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 فخر باشد مصحک مستطعم ساخته که هر چه در مرغ جان از کوشش و کوشش و کوشش
 به کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش

و او مجهول و فار موقوف حوالا باشد کوک با اول مضموم و او مجهول معروف اول است
 بلند را گویند و با او مجهول پنج معنی دارد اول نمره باشد که حوز دین ان جواب
 ارد و انرا کاهون نیز گویند و هاری حسن خوانند حکیم الوری فرماید به جای سید
 بابش کوک بر خواب من بگرفت دست را بهوس کوک کوک غار سید و واقف
 شروانی گویند به برغم خاصیت چو ارض طبع پیوسته در اقلیم به پیشش که چون
 نشاس رسد بمن سفاقل بشکند باده نماید کوک بیداری بکند چون غمایت
 در دسر حدین دوم دوباره پاچه را بهم پیوند کردن بود بطریق استعمال نادر
 و جانن کم در یاد شود حکیم سوزنی حسن بود در لفظ تازی کوک اندر شاعری کوک
 هر سوزنی که خوش تر اند لفظ حسن سیوم اینک با جستن ساز با موافق کردن او را
 بودیم چهارم سرف باشد و انرا کبر نیز گویند و بزبان ترکی رنگ بود را خوانند حکیم
 تراز می هستانی گویند جدول کشید و صحرای کوک افق شمال بهیچ رنگ و در وقت
 معلق بمشکتاب کوک با بضم اول ستاره باشد کوک با بضم اول و او مجهول و هما
 مانی افتاب باشد کوه پشت کوه پشت را گویند و تازی حصه خوانند کوک با بضم اول
 و او معروف و فتح سیم امر و را گویند و انرا تازی بکثر اخوانند از کتاب زندمروم
 است کوک با اول مضموم و او معروف دست افزاری باشد مرکب را انرا کوک
 با اول مضموم و او مجهول و لام مفتوح غوره پنبه بود که منور شکفته باشد که علام با اول
 مضموم و او مجهول و کاف مکرر نام مرغیت ماجدار که مرغ سلمان اشتها دارد
 و تازی بدید خوانند کوک با اول مضموم و او مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد
 اول خنجر باشد و انرا کوک نیز خوانند و لصبران کوک بود حالی سپرداری
 در چو سبستانی گفته اوار می و حسن کی ستر کا و کو در انهار خلوت در پنج کوک دوم
 غلیم رس را گویند و انرا در مل نیز خوانند و بزبان هندی نام و لایست است اندکی
 که بر ساحل دریای عمان واقع است کوک غوره حشاش بود و انرا تازی زبان
 السفال نامند چه کوک و سخال و تار معنی زبان بود عبد الرحمان جامی فرماید به زیاده

دانه شایخ شهنشیری: حواریت و بد شکل کوکباری: بیداری نموده دیگر شمس
 مابین خواص کوکبانش برده در خواب: و بعضی شعر او صاحب فرنگان معنی شمس
 دانه آورده اند چنانکه حکیم سندی مظم آورده است یکی راجحان کوفت ان نامدانه
 که گشت استخوانش همه کوکب را که با هر دو کاف مضموم و هر دو و او معروف و دو
 معنی دارد و اول او از فاخته باشد مولانا عرفی رست است که کوکب زدن فاخته و سرو
 در غوغاش: در جانه معشوق مرا کرم طلب کرد: دوم خاکینه را گویند کوکب را با
 هر دو کاف و با هر دو و او معروف نوعی از انمش لطیف و نفیس باشد حکیم نزاری
 قهستانی فرماید سه لغهای فاخر کرده روان ز هر سو شمع سحر یکی کوکب و سامی
 ساده و با اول مضموم و او مجهول جمع باشد کوکب با اول مضموم و او مجهول
 جمع و بترکی برادر رصاعی را گویند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد و اول
 از پوستین که اگر گویند کلان سازند شیخ نظامی فرماید سه میفکن کول که در خور
 ایدت که حکام سر با کجاری است: و نیز قضیه است از ولایت مارس با اول
 مضموم و او مجهول چهار معنی دارد و اول ابکیرو کوکب باشد حکیم سنایی فرماید سه
 مردگان برزه کوی بی باک است: و را با وی چه کوی ناپاک است: مولوی معنوی
 فرماید سه حوصی و ان چشم چون بولها: اب ر و از بولها در کولها: دوم کفک
 گویند سیوم نام جانور است که از ابوم و کوفت نیز خوانند نخست استبار دارد
 چهارم و دوم کیلان بی بس مل و بسته را نامند کولک با اول مضموم و او مجهول
 سوح بزرگ را گویند و انرا کلاک نیز خوانند مولانا خشی منظم ساخته است: شودرستم
 پیرایم بزار کشتی غرق: و می که فلزم خواب دل زند کولک کولان با اول و ثانی
 مفتوح نام کوه است کوح با اول مضموم و او مجهول در و شکم باشد و مغر است
 نوح است کولک با اول مضموم و او مجهول و لام مفتوح بون زده خبر محنت
 گویند حکیم سوزنی رست است ای مرد مرده کای که کولک کک را: در چمن فرورده بکشد
 کولان مدک کولک پیش رو چو تپید شد بر زمین: فریادنا دار و چون در هوا کک: کول

با اول مضموم و و او مجهول و لام مفتوح و معنی دارد اول کوی را گویند که بسیار
 در آن سبب ماصد لیه را به سید و دام را بکشند حکیم بهاری قیستالی نظم نموده
 به بنده در انتظار مویک عید یکشنبه ساکن کنج بیخوله تا که آید بدام مرغ مراد
 همچو صیاد ماند در کوله دوم احمق و بی عقل و کالیوه را خوانند گویند با اول مضموم
 و و او مجهول کنن بود کوم با اول مضموم و و او مجهول نام کنایه است خوشبوی حکیم سوزی
 نظم نموده به من از خط تو بخوابم خط شده از میل برار کبرک یا بکار تو کوم با اول
 مفتوح و عربی بالا رفتن اغر بود بر بادبان و با اول مضموم هم در عربی به سبب را گویند
 کوم با اول مضموم و و او مجهول خانه باشد خرگابی که از حب و علف ولی سازند و گاه
 پالیز نمان و مزارعان در اندرون شش ساس بالبر و رراعت دارند و گاه صیادان
 بر میل آن خانه بسازند و درون آن سبب کین کنند و انرا کاره نیز گویند گویند با اول
 مضموم و ثانی کسور و معنی دارد اول نام و سنای است که در هر عا شوراده و هر
 مرد را خا جمع شوند دوم مرد تحت باشد و انرا نیز کن خوانند و با اول مضموم
 و ثانی مفتوح غوره سه و کونار و بیل برشم و امثال انرا گویند امیر خسرو فرماید که
 درین حق ترا سراید تا چه شد حست اندر کوه بانگ و انهای کونار هم او گوید که مسوق
 حوام درین کوه خوشنخاش شام اجل و صبح چرا را شناسم کویستان نام ولایتی
 است و انرا که بهستان نیز گویند و مغرب ان بهستان است و الحال مغرب
 اشتباه دارد و گویند با اول مفتوح و و او مجهول و نام موقوف و کاف عجبی کسور عجبی
 خداونداده کوم با اول مضموم و و او مجهول و نام مفتوح نام کیا هست که از زمین
 شد بار روید و شبیه هیچ نی باشد کوم با اول مضموم ثانی زده و کاف ثانی
 عجبی بر چنین است کوم با اول مضموم و و او مجهول نام باز است کوم با اول مضموم و و او
 مجهول چهار معنی دارد اول بن باشد عمو ما حکیم فردوسی فرماید که ز کوم به را غوش
 بر کیش بشای یکشاست به بند برش من امروز از کوبه برداشتن تیره کبی زبال
 شام از شش و بند برش و بس این بود خصوصاً بلند س اکوبه و عقب الس کوم

خوانند مینو چهری نظم نموده چنان گویند و بجز انعام عامت نکند امید را قوت
 اختیار نیست شاعر گفته است سیل دیده ام بر کوه دریا گویند ابرام
 کشت از افلاس طوفان بهار سیوم بر خیز بلندی را خوانند امیر خسرو منظوم
 ساخته و وصف در آمد علمت این که بابک کوس همچو صدای کوه بد از کوه حال
 چهارم من بود و گویند گرفته بمعنی جن گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را نظم نموده
 از کوه غم شکوه بر گرفت چون کوه گرفته کوه بگرفت کوه با اول و ثانی مکتور
 و با و مجهول زمین شوره و نافل که انجا زراعت شود حکیم فردوسی فرماید
 بیابانی از وی زمان و پوشید شیر بهر خاک سنج و سهره کوه مخر کرکائی گفته
 کوه و شور و در یک روزه دسموم جان بردسترد منده و از بعضی ستمو باشد
 که زمینی را گویند که باران بران باریده شد و مردم و دیگر حیوانات بر سر بران آمده
 شد چندان گروه باشند که ان زمین خشک شده نامهور شده باشد بمیان که ان
 در فتن بران دشوار باشد و العلم عند الله کوهین بمعنی کوه است که مرقوم باشد
 کوهنون بضم اول و و او معروف و فتح میم و ضم شین منقوط و و او معروف بمعنی
 او شان یعنی ایشان باشد از کتاب رند مرقوم شد کوهین بضم اول و و او معروف
 و فتح نیم بمعنی این باشد از کتاب رند مرقوم شد کوه با اول مفتوح و ثانی مکتور
 یا مجهول و را منقوط گوشه خانه را گویند کوهین و کوهستین با اول مضموم و ثانی
 مکتور و یا مجهول کوهستین باشد کوه با اول مفتوح و ثانی مکتور و یا مجهول و و
 سرین را گویند کوه با اول مفتوح و ثانی مکتور کامل باشد کوهین با اول مضموم
 و ثانی مکتور و یا معروف بمعنی کوهین است که مرقوم شد فصل کاف غمی کوه با اول
 مفتوح و معنی دارد اول زمین است و معاک را گویند مولوی معنوی فرماید همچو عرصه
 همین روز رستخیزی کوهی بسته بی راه کریر سیف اسوکی گفته است ای زهر لور دکان
 در جوشش دومی ز قذرتو آسمان در کوه دوم شجاع و بهادزد و بیلوالی را گویند
 حکیم فردوسی فرماید که اندر کوه اسفند یار اعدای نه سپهر لبین دست کار اعدای

و با اول مضموم و معنی دارد اول معروف است دوم نکره چنانچه بابت شیخ طاهر
 نظم نموده به بهر موعی که بر دی باد را بنده شکستی در کریمان کوی چرخسند کو اگاه
 باشد کوارد کواردان با اول مضموم چری را گویند که در فایده خوشن باشد و زود
 بهضم شود امیر حسن و فرماید به می تلخ است حور کلاغه از آن شک که هر چند شش حوری باشد
 کواردان کوارد است با اول مضموم و را در مکتور شین منقوط زده ترکیبی باشد که کجاست
 کواردین طعام بازند و انرا کواردش نیز گویند و مغرب آن جلدش است سنج
 اطعمه نظم نموده به قرص و معجون و کوارد است و لطیف و غیر کلش کرا باشد کلند شرب
 دینار کواردون با اول و را در مضموم و و او معروف و خوشی باشد که بواسطه سودا
 بر لبوست ادبی پیدا شود و روز بروز بهین گردد و انرا بر لبون و و او نیز گویند
 و بتازی قبه خوانند کوارد با اول مفتوح و معنی دارد اول کهواره باشد و انرا تازی
 بهد گویند مولوی معنوی رحمت الهی کوارد خانه را سبق مدارا ما تواند کرد و مایع است
 دوم کلک کاو و کاوشش و امثال انرا گویند که کوارد با اول مفتوح و معنی دارد
 اول خوب دسی باشد که بدان کاو و سایر ستور را برانند و انرا اخر کوارد خوانند
 شمش فخری فرماید به بسوی روی عود سی زکروین بکوب بارق ادای ملک
 بکوارد دوم باون جوی باشد و مغرب انرا است کوارد با اول مضموم رنگ
 و صفت کوارد با اول مفتوح معنی باشد که زنان بر سر اندازند کوارد شیر با اول
 مفتوح نام و لایست که در انجا فیر و زده پیدا شود که سبزه دام باشد و کم بها بود
 کوارد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معنی بالیدن باشد اول بتازی شو گویند
 سیف اسفندی رحمت الهی رحمت گفت کل امل در کوارد و دی بهر هوای درت
 کلش جان خوشمان دوم انداختن و جمع کردن بود طبان نظم نموده به بزرگان
 کنج سیم و در کل انداخته کوارد از او کی مرد کوالی سیوم جوال باشد و جوال مغرب
 کوارد است چهارم بالیدن را خوانند و بزرگان هندی کا و بان را نامند کواردی با
 اول مفتوح و نون موقوف و لیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ بمعنی پسر واک

کوارد

انرا در سپاس لار کوند فرقوم هست حکیم فردوسی فرماید سه بزرگراه با هم یکی
 هلم که در شهر ایران کوانخی نم کوانکله و کوی انکله با اول مضموم و الف مفتوح
 بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که نکر را بدین بند کنند چه کوه و کوی نم
 بود انکله حلقه باشد که در آن بد شود امیرالدین حشکی مضموم آورده سه بران
 کوی انکله زرین که چرخ نکر اخرا ان سازد لباس عمر اورا چون طراز جادوان بر
 بزم او گوید از قهره نور ساخته دهنش کوی انکله قنای دانشن کمال سمعیل
 فرماید ای کریمی کند ریح و حور سده هلال جامه قدر بر سر کوی انکله کو باره
 با اول مضموم بمعنی کواره بود که فرقوم شد حکیم رست سه درین کو باره چون کردی
 بر اخر چون بر عیسی بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی کو دبا اول و ثانی
 مفتوح مخفف کوند بود مولوی معنوی فرماید امان کو دس بران کفر بود پس
 چون شمع است جان شد بر سه لبس باشد و با اول مفتوح ثانی زده عمیق را خولند
 کوبان با اول مضموم و دوا و محمول و با و عجمی حوای باشد و با اول مضموم و معنی
 دارد اول شوی است که لذت و گوشت برند و فاطم انرا از سر که دوش است
 حکیم سنائی فرماید چه طمع داری از جهان الی چه پی می شوی کوی حکیم
 گوید کند نم آید کردی و کریم دعه داد که تو هم در محصل می نرم کو داب کک دوم
 دو شتاب را نیز گویند شمش نخری بظم آورده سه که که چون بود احوال عیش آن بخت
 که شمش خالق باشد در اوق کو داب که در کوه با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
 بهفت معنی دارد اول نام مرغیت که گوشت ان بجایت بد بوی بود فرخی فرماید
 سه مل از لوبان بگرشد چون کوه از باره شیر از لوبان ترسد چون کبک از شایین
 دوم کوسا بود در دواست بهرام که یکی از مهربان بوده در معنی انکه کشتن کوسا دره
 و کچ جمیع جانوران در طبیعت زنده است ممنوع است گفتن کشتن تبارد کشتی کوه دره
 در ان کوسیدی که همه به سیوم نوعی از غله خود دوست که در کشت زار خود کند
 بهر کس و انرا خود در خود زنده نماید چهارم پسر پور بوده پنجم اسم پهلوی است

ایرانی بششم هجرت کوساله را خوانند و هم که کوزن را نامند و کوزن را اول مضموم
نام دو بادشاه است از ملوک الکالی اول نام پسر شاه است که در علی عهد
پدر خویش بوده و در زمان او ساجد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ظلم
و ستم گشت بدست ملکش پنجاه و هفت سال بوده و حضرت عسی و علی و
سبا علیه السلام در زمان او متولد شده و نام پسر ابراهیم بوده بعد از پدر
برکت سلطنت شکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام دو پهلوان بوده از
ایران زمین یکی پسر قارن بن لجاده است که حکومت استیسان داشت
دوم پسر کشور که پسر کیوست و نیز نامی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب
آب نشیند کور یا اول مفتوح سه معنی دارد اول لشکر بستانی را گویند که
در دین زر است و آنها را منع نیز نامند دوم قومی از کفار هندوستان است و
آنها را کوزه نیز خوانند سیوم نام شهر است که دارالملک بنگال بوده که درین
اوقات خراب ویران شده با اول مضموم و دوا و مجهول نیز سه معنی دارد
اول معروف دوم دشت همواری بود و از نیست که خروشی را کور خروشی خوانند
سیوم خروشی را نامند کور با اول مضموم و دوا و مجهول سه معنی دارد
اول گندی را گویند که بر سر فتور سازند امیر خسرو فرماید که مردم دانا
نزد زرین دو کوره بالا کوراب فرو جا کوره دوم نام شهر است که از مرزها
انجا چهارده روز راه است فخر که کالی بنظم آورده که بر آه اندر حقیقت بود
نه خواب نه بد و هفت زمره داید کوراب سیوم سیدانی را گویند که میساخته
باشند کوراب با اول مضموم و دوا و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی کور است
که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده که قریب است کمتر از صورت نیست که جاه کور
از کوراب کم نیست دوم نام موضع است که در خمه زبان رستم در انجا بوده حکیم
فردوسی فرماید که زبیر بد زوال با سوک و در دین کوراب اندر همی و خمه کرد
کوراب با اول مفتوح رده یافته بسین باشد که در زیر موزه بوسند بخت دفع

حاصل شود که این را جودانه گویند و آن صمغ را کلک نیز خوانند که بر کند با اول مضموم
 و بر دو کاف و و او مجهول در اول منقوط موقوف سخنان پیوده و کند اف را گویند
 مولوی معنوی فرماید بر اسما نهاده سر در دست بچرخ همبان او رسم در
 کوشش بر ارطان لغات از کوسه ها دست او در سجده بر پای او و ز کوز کند شاعران
 و زود مدینه بر راز حاکیم خاقانی فرماید حاسد چو بیند این همچو شیر می سر که
 نماید این سخن کو کند وی کوزنه با اول مفتوح و ثانی زده غوره پینه باشد و مغرب
 ان جورجه بود که کالی با اول مضموم و بر دو کاف و ثانی در اول منقوط موقوف سخنان
 گویند که رکان با اول مفتوح و ثانی زده صح کیا بی است که در نظر حان نماید که
 کو با بس دانه کندم با هم چسبیده و انرا کل نیز گویند کوزه با اول مضموم و و او
 مجهول در اول منقوط غنی پینه کو کنار و سدا بر شمش و امثال این باشد و از غوره
 نیز نامند حکیم سوزنی راست سه بقای جالش با او چشم حاسد و نه بر و نش
 زبیر هم چو پینه از کوزه کوزنه با اول مفتوح و ثانی مکرر عقده راست و دند را
 گویند و مغرب ان جورجه است کوزنه با اول مفتوح و ثانی زده در اول منقوط حلا
 را گویند که از مغر کردگان پرند کوسه کسان عید قربان را گویند او ستاد
 و و کی فرماید به حجه با و تر اگو سپند گشان که تو همیشه درخت محبت گامی
 مختاری فرماید بر ک کلوی عد و ثواب خورده کند سبز زمان خود آید
 تو داده گشان فدای جان تو قربان ز دشمنان تو با و به تیغ چرخ عید کوسپند
 گشان کوشش با اول مضموم و و او مجهول پنج معنی دارد اول معروف است
 دوم بمعنی کوشه آمده شیخ نظامی فرماید به جگر کوشش مرا در ستمندی سیدی
 که در روی فلندی سپوم نام فرستد ایست که موکل است بر خلق حکیم فردوسی
 فرماید به چو دیکت بان آورد دیکشش فراینده بادت جوانی و پوشش چهارم
 روز دهم است از ماه شیمی و پارسیان درین روز عید کنند و انرا جور نیز
 خوانند و درین روز سیر خورند و گوشت را بکیاه بکشد و جلی گویند که ان

انان بود که من و دندان درواستی بجهت دفع اراض که منسوب بجهت است
 نیک است درین روز که و کت به دبیر سر سال سپردن و بنشیند اموشن است
 بهرام گفته من برور گوش اسفند بار مد ماه نگاه ابر و حر و احرش نه شاه بنجم
 یعنی نظر و انتظار و منتظر باشد شیخ نظامی فرماید به باشن میباشم برای
 و بهوش و عطا می کشم مایند کوس و مولوی معنوی بقید نظم آورده
 این و انهای نازنین محبوس ماند بر زمین و عطا می یکتار آن خوش موی
 یک و صبا بهم او کوید حلقی است کوس مست خوش و بهوش مایند زبان در
 کوس با و سومی باواری که در کوشش با اول مضموم و و او و مجهول خواب دیدن
 باشد و او را تازی رو با خوانند حکیم فردوسی فرماید به شنیدم که خسرو بکوشا
 دید چنان کاشی شد و درش بد کوشال با اول مضموم و و او و مجهول و و
 یعنی در اول کوشه را نامند حکیم نزاری بهستانی فرماید وقت وقت که
 بی محاکم و نالش مردم با کستان خلیل الب نیک شانه ایم و وانه الارض از جهان
 برهم زند ساند که با خون نزاری حال با ساکن درین کاشانه ایم بهم او کوید به
 بنویم عشق میدار و در نکست در راه از چه خرد بر من نزل او در کوشانه غوغایی
 دوم کهن گاه را کوید بهم او گفته به دلا و جارد مرد در کین است به نخل کوشانه
 و و در کین است کوس ستر نام شخصی است کوید اسکندر و و القرنین چون به
 شهر بایل شود و در اشایی راه بکوبی میرسد بس عظیم که در درامش در بای بود
 شکریانش بکار شغل میوند و دی رای بایند بزرگ حسنه در دست عصا به موی
 نهین کوشش که بهنی کوشش تمنا بود که چون بخواندی یک کوس ستر و دیگر را بر
 به نسیب ساختی انرا نزد اسکندر و و القرنین چون تحقیق احوال او میکند خواب
 میید به شیخ نظامی فرماید به و گفت شاهنشاه بار و نام مرا کوشش ستر نهادند
 کوشش و کوشش باب و و معنی دارد اول معنی کوشش آمده است و گفته اگر بکنانه
 است بهم کوس ح که داند که تو بهی و کم رهج دوم چارگری را کوید که بوا

دفع مرابره کوشش هیچ چینه کوشش با اول مضموم و دوا مجهول پس منقوط موقوف
 دوم معنی دارد اول اضماع را گویند دوم منقار مرغیان باشد کوشش و کوشش
 است با اول مضموم و دوا مجهول و شین منقوط موقوف و معنی دارد اول فلانی
 باشد که بدان کوشش را از دیگر بر آورند دوم علی و اج را خوانند کوشش و معنی
 دارد اول سبکی باشد که بدان کوشش بخارند دوم جانوریت که در کوشش در این
 وادی را بی آرام سازد و گاه باشد که بپلاک کند و اینرا کوشش خرویدار یا نیز
 خوانند کوشش خرویدار کوشش خرویدار را گویند کسی رست سه کوشش با اول
 دارد و در تن خود کوشش خرویدار کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش
 که بگویم عیب تو با کوشش خرویدار کوشش خرویدار کوشش کوشش کوشش با اول
 مضموم و دوا مجهول و شین منقوط بکاف زده کوشش باره است مانند دوا و دوا
 که درون این بر سر حلقوم می باشد و اینرا بتاری لوزیان خوانند و شاید نام یکی
 از حکمای پارس است که شیخ ابوعلی سینا کردی او کرده بود و اینسر و منظوم ساخته
 سه قول شرح امور باقی رنج و آن قول حکیم کائنات خط تو معیشت کوشش کوشش
 یا اول مضموم و دوا مجهول سه معنی دارد اول نکره را گویند و مغرب آن موقوف بود دوم
 خوانند که بر اعضای او می براید و بخت نشود و اینرا نیز گویند و بتاری بول
 خوانند سیوم کوساله را نامند که کار و کمال و کوه و کوه با اول مضموم و دوا مجهول
 و کاف عجمی نام جانوریت که سر کین را کلوله بگرداند و اینرا خرد و کوشش گویند
 حفسه و جبل خوانند و بتاری فیض نامند که لا و نام یکی از پهلوان ایرانت است و لا با اول
 مضموم و دوا مجهول باشد در غایت تراکت که از سفیده تخم مرغ و لث استنشقه
 و در شربت انداخته با حبه بخورند و اینرا کاخ و مان کلاخ نیز خوانند کوشش کوشش با
 اول مضموم و دوا مجهول و لام مفتوح ایرانشه ان حمام باشد و اینرا کاخ نیز خوانند حکیم
 سوزنی فرماید حوله و حله قوافی قصیده چون کاشن مراد است که کلس برابر از
 کوشش مولوی معنوی نظم آورده چند انکه خواهی جنگ کن یا گرم کن نهید و اینرا میبدان که

و دو کونین بر گزیناید بر شهادت جماد و کونید به پور شادی چون کز قتی طبل زن نه که منم شاه
 ریش کونین کون با اول مضموم و و او مجهول و دو معنی دارد اول کون باشد حکیم شهاب
 الدین شمسیرازی رست به رنگ و منجیق و کون در عدد که کوه از با فادستان
 از من از صد پیشتران عیند جبر امیشت می بنای و ارکان دوم غوره را نامند کون
 با اول مضموم و و او مجهول خانه باشد از نی و گاه سازند و انرا بهندی چهره نامند
 کون با اول مضموم و و او معروف بمعنی رنگ باشد و انرا کون نه شیر خوانند حکیم
 قطران فرماید به لب از با قوت به لا کلبا کون یافت در کافور غبر خیزی خوشوی
 و لوبی کون با اول مضموم و و او معروف به سرجی باشد که زبان بجهت زبانی با
 مفید اب بر رخسار با مالند کون با اول مضموم و و او معروف به دو طرف سیر
 را گویند کون با اول مضموم و و او معروف چهار معنی دارد اول رنگ باشد استاد
 رودکی در صفت قلم گوید به رنگ دند است کون فی و مغر سخن تاب به کنگ فصیح
 و کلی و جهان بین به سیر و در روشن نازک اند عاشقان کون نه عکین دوم طرز
 روشن باشد حکیم فردوسی فرماید به ازین کون به بسیار کفار کشت دل مرده خفته
 بیدار کشت به سیوم مقدار لوبی اینر مغری در صفت شراب بتظم آورده به نه
 در کف کونری که از عکسش شود و کون به چو کز از و بزم چون کشتن چهارم بمعنی کون
 است که مرقوم شد به پور بهاری جایی رست به سر حمدان خویش را بر کرد به یکیه گاه
 از و کون نه خرنه کرد و کون با اول مضموم و و او معروف است چولی باشد مرود و کر زرا
 مقدار یک وجب که اگر خط صد کرمی بدستوران کشند بر کز کج و انرا است نکرد و به تحقیق
 خواجہ احمد رسیانی باشد که هر گاه خوانند عمارتی بسازند انرا بکشند و رنگ بیزند عمارت
 کج نشود حکیم خاقانی فرماید به کون نورخ سار باشد که کشتن تا مستقر کون با کشتن
 کون به دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری فرماید به ای کون به تا با و م کون
 در شاه اعتقادات ملک ماه به دو خواهر باشد و در فرنگ و شاه بند و بمعنی عوض و
 بدل مرقوم است کون به از با اول مفتوح عناصر را گویند سیف اسفرنگی فرموده به طاهر

کوفته باشد که در اول مفتوح و ثانی مکشور و با اول

پاک کوبه آن که شرف سعادش فیض کمان قدسیان عراج کوبه آن که بر شمع
نوعی از دست برنجین باشد که از آنکه کل کوبه است از نه رفیع الدین سبحانی نظم نموده
سه زهر ناعده سیاح از ساخت کوبه کس که قطره در خوشانت و شکر
دوال کوبه سی سه معنی دارد و اول چینی بود که از کوبه ساخت باشد حکیم النوری
بقیه نظم آورده به چشمه حضرت زکشت از لب جام کوبه سی که ظلمات بحر حسیبت
آیه سکنده سی دوم خداوند اصل و نسب را گویند سیوم کوبه فرو دوشش باشد
کوبه با اول مفتوح و ثانی مکشور و با اول مجهول علیه کوفته باشد و با اول مضموم و با
معروف و کوبه سرین را خوانند کوبی کرد آن کوبه معنی کوز کار است
که مرقوم شد کوبی نام روز نوزدهم باشد از ماه بهی طکی کوبه با اول
مفتوح و ثانی مکشور و با معروف و شین منقوط ظرف شیر و دغ باشد و در بعضی
از فرنگها با شین نیز مرقوم است کوبیک تکمیه باشد نصی الام و با اول مفتوح و بیج
دار و اول حلا باشد بحر سلطانی فرماید به بد و سرشان گفت از زبانه زره ناز
پیش اندر ایدت او نه دفع سیوم رردات را نامند و از ابتازی صغیر او بهندی
تب خوانند مولوی معنوی فرماید به غلط مکن ز ترس کبر برای دفع تو است و در شک
چون تو کار است رنگ و بوی ترش چهارم لب بود و پور فریدون راست و مختلف
خار و ارمو تو شکر و کفاحش حاجت و صف بنده بی بر که جبر مجاحش بیجم قصه است
ازماند ران نو اس با اول مفتوح مان بچک را گویند حکیم زاری بهیستالی نظم
نموده به نور خود را بوی که در ستم با طبع یکبدر قرص نو اس بهم او گویند
به غذای من غم عشق است از انجای منی اردو و عالم یکبدر اسیم نو اس و انالام
مفتوح شخص سبک بی تکین را گویند کمال اسمعیل فرماید به سیرالش ان می
کوبه کار سازش نو اس و با باشد بویه با اول مضموم و با اول مجهول و با اول مفتوح و شین
دستی را گویند نو اس با اول مضموم و با معروف بر نه را گویند و از ابتازی
عربان خوانند و با اول مجهول التام طعما کندید را نامند حکیم خاقانی فرماید به اینها

[illegible]

از بیم هم او گوید که سنگ باری سرسبز از راه ناهموار از آنکه بهترین میدان یک
خزگوش را لور و لور است و دوم نوعی از سیر باشد مولانا محمد مصار گفته است خوب
سیرین بدین و شکر شبیه نرم بار کتر لور نیز همچو سیاب کاوری در شت از نظر
برون روز نکشت سیوم بی شرم و بی حیا را خوانند و از آنون نیز گویند چهارم
کمان ندانی باشد و از لور ک نیز خوانند و لور و لور باول مضموم و و او مجبول
و به روغن را گویند و در بعضی فرنگها نیز مرقوم است که طرف برنجی بود که در میان
روغن و امثال آن کنند و لور ک با اول مضموم و و او مجبول کمال ندانی باشد و لور کند
و لور با اول مضموم و و او مجبول یعنی که سیلاب کند باشد شمع نظامی فرماید
زری باد بستان خوارم چند لوبیدی یعنی بجز لور کند و خواججه لوبیدی است
در برنجی ازین عدد است و کس است اینها که تعبیر است درین نیز لور کند و او ستاو
فرخی است و ترا بزرگ سیاست و این در از این است و بهر شمس سرخار و لور
خرد امیر حسن و فرماید شد از اب کینواران سود فرنگ و در آن است فراموش کرده
سک لور بان با اول مفتوح بثنای زده و از منقوط مفتوح کوشت پاره بود که درین
حلقوم او خفته باشد و از آنرا لاره نیز گویند با اول مفتوح و و او مجبول و معنی دارد
اول فریقین لغزوسی و تعلق و چرب زبانی بود امیر حسن و گوید لوس و او و با بر
لابه و لوس داده بردست و پای بر لوس حکیم سوزنی قطعه ده که کرودم هم کار کرد
خون را نورد تو دسم لوس و لایه سرام دوم عشق را گویند که در کافور مخلوط سازند
چنانکه عسی که در مسک میکشند پاک می نامند اساد کسای می فرماید که کافور و با
نوس بود مشک تو ناپاک و با او معروف بعضی حسین است لوس با اول مضموم و
و او مجبول معنی دارد اول کل نره را گویند که در حوضها و رودخانهها و سد آنها و
امثال آن بهم رسد سیخ مرید الدین عطار فرماید چون می شد عرق و فرعونان مان
کرده برادر لوس جربلس مان و و هم کج دین بودیم کسی را گویند که بمصر حرام
گرفتار باشد و با اول مضموم و و او مجبول نام حکیمی است از حکما روم او و لوس سیر

نیز خوانده است نام از یکبار روم است که در صنعت تصویر نقاشی شبیه نظیر نیست
 و همان طور که مالی که در ملک خطا سال از نقاشان بود و سر آمد و نقاشان سالار روم بود
 چنانکه کتاب لوسه را مقبول گفته اند که مثال این در دمل نگار لوسه و قوم است که در
 با اول مضموم و دوا و مجهول چرب و شیرین را گویند انهم از انکبر طبعم باشد با سخن و شش یا
 اول مضموم و دوا و مجهول و شش منقوطه مقنوع بیون زده یعنی لوسه است و آنرا
 سخن و کرن نیز گویند حکیم رومی فرماید نهانی بر سر س ز لوس بدی عجز هر عا درش
 آب بر و شش بدی گویند با اول مضموم و دوا و مجهول و دوشنی دارد اول باشد
 باشد دوم و ششیدن است لوس با اول مضموم قسمی از شش باشد و آنرا
 است کمال تهجیل است سه روی همچو قابو کان خراشید هوا کف از آب فایان
 که تا کی اندوم جوی حیر و زبون را می نوی معنوی منظوم ساخته سه رنگ لوس
 نقشه شکل دلی اذب سوسی ادمی غرادر اخطاب امر خسرو در اعی از خسروی آورد
 که نیل کو مشکین را بارای آن نه که در گذرگاه مور لک بر عناق نوانه خردید و شرب
 دین به را از هر آن نه که بر آه کلو بسته خند و نوانه نمود لوس با اول مضموم و دوا
 مجهول و کاف مقنوع احضار با سه صنی دارد اول آورد و شش را گویند کمال
 اسعسل نظم نموده است من که بهر تو از خدا خواهم کاروان کمرج لوس فند تا کنم دفع
 خوانی دوا و خند ان انتظار آخر خند دوم بیند را نامه که بجه دانه ناز و بدان کرده باشد
 سیوم اوز و ناله سک باشد گویند با اول مضموم و دوا و مجهول درشت و نا هموار بود
 با اول مضموم و دوا و مجهول بی شرم و بیار گویند و آنرا نور نیز خوانند لوری و لوی
 مشوب بان مولوی معنوی فرماید بیکر همی گویم لول و در همی گویم لول چون یکدیگر
 زویم یک یک یکشم لول با اول مقنوع بنانی زده و نون نون و جیم علی نام
 ملو امیت لولایک و لایعنی لولایک است که در قوم شد لول با اول مقنوع بنانی زده
 نوعی از خرماد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است لول با اول مقنوع
 باشد و آنرا عا و زحمت نیز گویند و بنانی هندی نام جانور است و شبیه به تپو لوبه

با اول مفتوح و ثانی مکسور و با مجهول و یک کت و ده را گویند حکیم فردوسی فرماید که باید در
 برتر او سن بود بر افروخت آتش بر روز سفید پنج نظامی در صفت ریختی نظم نموده که
 و دانش فراخی سپید چون بود که در چشم بنهند گشتی سفید بویس و بویس و بویس با اول
 مفتوح و ثانی مکسور و ثانی را گویند که بر سر جوی بنهند و لب بالایی اسبان بد فعال
 و بد لیام را در آن نهادند ناب دهند با هر کت ناپسند بکنند حکیم غافانی فرماید نطف او
 بسمن صبا قد اوسد بویس دریا حکیم نزاری قهتانی نظم نموده که خود را اولیست که در ستم
 تا طبع بکشد ز فرمن بویس فصل بیستم مو با اول مفتوح اولیست که باید باشد سماع گفته که
 جان عطش شیران است بیشتر ملز و چو کند که بر روت موبد با اول مفهوم و او معروف و
 مفتوح و بدان روده و دوسنی دارد و اول حکیم و دانشمند معاز را بر خرد و فرماید سپرده
 عنان موبد چند را گرفته بکفت زند بازند را دویم نام یکی از یادش آن قدم است که شوم
 و بویس بود که راین عاشق او بوده و در این برادر موبد است مخمر گانی است از خواجه
 بر موبد نبودی فراد را بگویند به نبودی مورد مورخانه و مورچه و موربان رنگاری را گویند که
 در چشم آهن کار کند و بصقل کردن بر طرف شود شب است که یکی است که
 که چو تو شد دام دلباشد مور شیر از حرمش دانه امیر خرد و فرماید سیاهی بکر که شری
 به خواه گاه سیاه خورش مورچه خنجر کرد حکیم غافانی نمید نظم آورده که مرده که خواندنت
 ملک سپان گرفت ملک عرافین را بچو خراسان گرفت و با بچه جزا و فله که
 کت و مورد به تنخ او سپیدمان نهاد مورد با اول مفهوم و او مجهول و دوسنی دارد و اول
 نام درختی است که برگ آن در غایت بیزی باشد و در دوا با جگر مرند و بسبزی
 آنرا بر زلف و کبوی خوابان نسبت کنند سماع در صفت گفته که بوزن فزونی
 کبوی مورد تاب خرد بچو عبد و ساه سلیس خرد استوار منوچهری گفته که سواد
 دارد در پهلوی مورد چون داردی در کناری گوشتی مختاری نظم نموده که نقل را با می
 عرض کنی سب را بستران سر و گل بدل کن مورد را با خبران دوم مهر و دکنین را
 گویند موردی را را که کدزات را گویند من سلسله الذهب زبکی رودی چو در کرد و زخ

بنی پنج موری مسلح مورد و موزه با اول مضوم و دوا و مجهول و ذرا بجی آب کمر باشد و اگر بر تیر
 نیز خوانند اسناد فرخی در صفت عمارتی فرمایند چون زن خوابان در جو بهایش و ز کوشش
 خوابان بر مورباش نیز موزان با اول مضوم و دوا و مجهول و ذرا بجی و چشم شهید بر کشته
 مانند شمس فرخی است خدا بکامانم که هر خدیل مرافقه بود هر که خواندش در جان گشتی
 بدو در جان کسی کند ثبت جان شود که بر گشت نشسته موزان و سبج با اول مضوم و دوا و
 موقوف و سین منوح بخارده زمار را حکیم فردوسی بقید نظم آورده است بر دم اندرون جان
 مسلح نماند صلیب مسیحی و سبج نماند موسی با اول مضوم و دوا و معروف زنبور را که میزد
 موسی با اول مضوم و دوا و معروف جانور است شبیه بغاضه موسوی معنوی نظم آورده است اگر کسی
 نم موسی به شتم درون مسند موسیقار دارم امام بودی است سر در حالت است زانکه نواخت
 صوت موسی ساز موسیقار موشش خوار و موشش کر غلیو اوج را گویند حکیم نام خرد فرماید
 هر چه پارسد جنس مرغ باز بود که موشش خوار غلیو اوج نیز بردارد موسی با اول مضوم و دوا و
 مجهول بر زنی باشد که هرگاه کسی بخرد او در میان زمان نشسته صفات آنرا در اسباب در زده
 کند تا زمان دیگر آنرا استهند بگریه و موسی در آید موی با اول مضوم و دوا و معروف پیش
 شش را گویند موسی با اول مضوم و دوا و مجهول پنج معنی دارد اول معنوی زن را گویند
 موسی معنوی فرماید آن زن که بنحواست ناما موشش خویش نراند در پیش شوی کول خویش
 دوم بودن و اگر از بودن بود و موسی معنی باسش باشد هم او گوید برای نوحان
 در انتظار اند سبک نراده و موسی حکیم کسی فرماید نرمان بکشد تا کفایت
 همه کارهای جهان شد شمول سیوم باز گشت باشد چار نرمان است پنجم مرافقه را گویند
 و نرمان هندی قیمت را بخواند و در عربی با اول معروف و عکسوت رزما مند و با اول معنوی
 هم در عربی ثانی باشد با اول معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول پنج نباتات
 گویند دوم سر پایی بود موسی با اول مضوم و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و لام مخفی گشتی
 باشد که در غلها افتد و غله جان سازد و آخر است نیز خوانند موسی با لام هر دو مضوم

در دو ادو معروف شاکلی با یکی باشد بانه هندی کشتان در چو کبان بر لب نهاده بخوانند
 حکیم خاقانی فرماید مولود فال دم جو بر او بدلی میج من نیز سر جو خواهم عار را بر آورم هم او
 در غیمه گوید بیا یک وزاری مولود بر منب آسن از اسف بر اضا سوی کن نام گشت
 خوشبوی که در عطوبات بکار برند و در و اما نیز و سببه باشد برفت و آنرا سبیل نیز خوانند
 سوم آیین نام مویای بود که یکد که در نزدیکی غاری که مویای اندان حاصل می شود و نسبت
 آیین نام و آنرا بدان سب سوم آیین نامند و اعتداد دارند و نیز الهسته مویای گفته
 مویای با اول معنوم و او مجهول که به وزاری و نوحه باشد یا با فعال است سه
 بر خبر مکر که نداری دی میج این صوت که از شنیدن چه فایده نجیب الدین خبر داد
 خانی گوید سه تنم جو بوی شد از پس که میگویم مویای دلم جو نه شد از پس که میگویم رازی
 مویای بوسنین گویند سعدی است که به یک مویای از مویای نهاده و در مویای
 حرکت اثری در شراب است فایده مویای مدد میطلیم را با جو مویای در انکس مرافق است
 مویای و زبوسنین دور باشد شیخ قطامی نظم نموده و دام فرود گیر چون چشم کرک شده
 کار مویای و در ان بزرگ فضل نون نونا اول مخوج سه معنی دارد اول معنی معروف است
 دوم بهلوان و نیز را گویند و آنرا بنون نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید اگر چند ترین خوان
 نوا به کار دارد و در او شش نوا هم او گوید به جهان غوی کاوسی شان شش نوا در شکر شکی
 درم سازان نوا سپهر ناله بود و نوا یعنی ناله باشد مولانا جمال الدین شهیدی گوید ابری که اگر کم
 بود و باد است او بر خود نوا باشد چهل که به هر دو جهانش یک عطا و با اول معنوم و با اول
 یعنی جدید مولانا عبد الرضی جامی فرماید آسمان در زمین هر دو نوا باشد از جسم و جان و
 نوا و معنی دارد اول هر نوا را گویند عموماً چنانچه شیخ قطامی فرماید نوا می طبل و
 ادای در اوج شکب عاشقان را اگر در اوج نوا بندن مصدر است حکیم فردوسی نظم
 آورده و در فشدن تیغ های سران نوا بندن کرهای کران و نام مقام است از دراز
 مقام موسیقی چنانچه در بیان مقالات و سیهار نظم آورده و نوا آمد مقام و مهت موهبت

زوی نوروز فاراست مور دوم حبیب و سامان و سراجام و سارکار و نوکری بود حکیم
 خاقانی منظوم ساخته لاجوردان نهاد چنان در رسوم او لاسنی است سبک سپهر و نویدی
 خاک سپهر خوراک و روی باشد و آنرا بازی فوت گویند حکیم شای فرماید
 جان بی علم بنوا باشد مرغ بی پرند بر هوا باشد چهارم سپاه و نیکو را گویند حکیم خاقانی
 بنظم آورده است جان چون باید ز نوامکر بیزن از بند کور و ناچشم کردگان را گویند
 آنرا جاری زمین خوانند خفاف منظوم ساخته بنوایت هیچ کاره را تا دلم نزن زلف تو
 بنوایت ششم نیزه را خوانند یعنی فرزند زاده و آنرا نوامیر خوانند هفتم بگش باشد
 که پیش سلاطین بخزینند تا از باغین و غارت این باشد خواجی فظ فرماید
 عنت کند ملک دل خراب جان عزیز خود بنوا بیغسنت هشتم اسمی است نو لاسرا
 و در بعضی فرماید اسم معنی قوم است بنم نوشته باشد و هم نزرک و بهترین خبری و
 عربی خسته فرما را گویند و اخته با اول و جسم هر دو مفتوح استین زده باغ نوشتند را
 گویند و در بعضی از فرماید بجای صنم عام قوم است نواجه خرات بود نو افغانه زند آنرا
 گویند شیخ فرماید بوسی کرت رای و ندیر است ملک زاده را در نو افغانه دست
 نواده و معنی دارد اول نیزه بود یعنی فرزند و آنرا نو زاده و نو افغانه نیز خوانند دوم
 فرزند عزیز را خوانند و آنرا نو دهیم خوانند نوزاد و نواریان خبر را گویند که شعر او اهل
 نغمه و کسی را که خبر خوشی بود بدهند چون کسی از راه دور برسد و بیاید برای کسی
 نغمه ببارد و از معان گویند و آنرا نیزه نوزاد و نواریان نامند حکیم خاقانی فرماید
 ازین لب نور و نواریان طلب در نه شکاف افاق و لب در نه بره صفار نغمه هم گوید
 که نوزل عاشقان که بمنزل رسیده این جان نوزادان دهیم که نادیده و دیده ایم نوزادین نا فا
 دیده فرود بردن باشد و آنرا باریدن نیزه گویند بازی بلع باشد از است بهرام گفته گرفته
 بیکال میدادش بدان نایک رهنواز دوش نو زاده پس زاده و دوزخ زاده را و آنرا نو
 نیزه خوانند شیخ نظامی نظم نموده نو این نرین شاه آفاق بود نیاز زاده عیسی اسحاق بود
 نو است با اول منظوم و سین منقوط موقوف خست باشد نو اگر با اول مفتوح سازند

و گویند که گویند نواله بر کار در آکویند نو آن با اول مفتوح شش منی دارد اول منی خرن
 آمده و نو این مصدر است موسوی معنوی فرماید که آفرانه نو این معنی است و همان برین
 جو که بدین آن دلدارید دوم جهان بود حکیم انوری فرماید پس از نو اینج می که نرند دوم
 نراند حال می که شود در نو از آسوم نالان و فرما گویند که حکیم خانی نظم نراند
 آن کوسس عبدین نو ایندیش اجیان مانند طفلان لوح خوان در هر درش نکر آرد
 هم و گویند ای بنو این جان به پیشی بی برک و نو این جان به پیشی چهارم معنی حمد و ثناء
 باشد استاد و دو کی گفته منم غلام خداوند و معنی غایب کون منم شده چو سز زلف
 نو آن و بگویند پنجم کینه را نامند ششم معنی آگاه است نوای چاک و با اول مفتوح نام
 نو این است از موسیقی این خبر فرماید نو این چاک و از در باب می که در خون
 در رک زهره آب و محمد مکر گفته بیوی محبس تو جان نایب و معنی که بی نوای چاک
 نرند عشق عراق نوای خاکین نام نو این است از موسیقی کمال اسمعیل گفته به خوا کلین
 دانش نبادی بر کی جو خیر ملک نو کرد نو این خاکین نوای خسروانی با اول مفتوح
 نوعی از نو این است آورده اند که بازید جبری که استاد بر علی بوده بای لحن و اعانی
 خویش در مجلس خسرو بر وزیر انداد و این مسجع بود بر سر مدح و ازین خسرو و
 کلام منظوم بکار دیگرند آشته این قسم لحن و اعانی را خسروانی می نامند اما می هر وی
 منظوم ساخت مطربان ما خند بر دای دل نو این خسروانی نو این با اول مفتوح معنی زین
 و آری آید شش نظامی نظم نموده به نیکوکاری بدین سبزی هوای می پس از این
 نوای بر نو این حکیم فطرن فرماید که ای کرامی نزد دانش و ای کرامی نزد دین و ای کرامی
 چون سعادت دی سنده چون ادب نو با و هر خبر نو در آید و نو بر آید را خوانند عموماً
 حکیم نزاری قناتی گفته زیار شنیدم که مقوی لک بنو با و کی نو به کرد است باز
 و میوه مار سیده را خوانند مخصوصاً حکیم سنائی فرماید ای مختار سبزی را می نو با و
 بیوفائی نو این با اول مفتوح سه معنی دارد اول نثاره باشد حکیم انوری فرماید
 نو این خوبی نرین بن کین سپاسی خطت که کثرت دیگر کرنی لشکر دیگر گشت بنام گفته

چو بنیاد نوبت بکنند نهادند آردی بدو پنج سحر نهاد و پنج لطف می آورده که پنج نوبت
 بود و هفتن با خراج جمید است چنانکه گفته شد چهار باس نهاد چون خورشید
 پنج نوبت نواخت چون جمید سیوم خیمه بزرگی باشد که آنرا بارگاه و نوبتی نرگوند
 حکیم از رقی منظوم ساخته نه در ماندن آن شد سازداری تو سرای پرده ز خورشید
 نوبت از کیوان سیوم باس بود و در عربی دو معنی دارد اول آفت باشد دوم
 دوم کبریت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول یعنی دوم نوبت است حکیم خاقانی
 نوبتی بدیده را فخر تو بر وطن بشرفی شرح را قدر توانند این حکیم انوری فرماید
 ای شاه تو چون سبک و عالم چون سبک یک شعله نوبتی تو چاه فلک بکشد ترا
 رکاب پرست ملوک بکشد ترا غائب بر دوش ملک دوم تقارحی بود شمس
 فخری فرماید نوبتی دولت بدینی طلال میخ طبع پنج نوبت نوبت تو در دنیا زده ایر خرد
 نظم نموده بتولیش و دهل رنج مشای نوبتی دو طلیعت نوبت که چنین در بر است
 بید از آن شبها سیوم است جنب باشد چهارم باستان است نوبهار سه معنی دارد
 اول معروف معروف دوم مشکده و بتیانه را گویند و آنرا بهار زمستانند حکیم فردوسی
 فرماید چه چو کتاب را داد اول بهر تفت فرد و آمد از تفت بر تفت خشت بیخ
 گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار آتیا نه را دوستندی
 چنان که که نامکند تا زبان این زمان این شعر حکیم فردوسی جلالت بر نشکده میکند
 امیر مولی نظم نموده بهار چنین کن از آن روی کرم ز خانه خویش اگر چه خانه تو بهار
 بر من است مسود سعد سلمان فرموده او در نوبهار زبان و بهج است مانند نوبوی
 در نوبهار نوبت از این است چنان مستفاد میگردد که یکده را گویند سیوم نام سال
 دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده است از مصنفات بازید
 پنج لطفی در مصنف بازید گوید چه بر کفنی او سر و بهاری بحر قی کشتی کل از بس
 سرساری لطف با اول مفتوح معنوم و او معروف است درخت کاج را گویند و آنرا نود و ناز
 و نون نیز خوانند مجید هر که زب زبانه باد زجاج اسیر تو تا بهت زیبستان ازید

و با اول مفتوح میزنند را گویند نوزده

با اول مفتوح میزنند تا نهم نوزده
نوزده میزنند تا نهم نوزده

نوزده نوزده با اول مفتوح با اول زده و جیم و با مفتوح سیلاب بود استوار و دکی فرایده
مردا جیم می خوبی و زیب آنگان چون نوزده جیم سیلاب نوزده و نوزده
با اول مفتوح آری باشد بشود کسی که زده خوش خبر آرد بدهند نوزده نام پسر منوچهر است
که بدست او اسباب گرفتار شد حکیم سوزنی فرماید ای شیشه فریدون خود را در آرد
خیم کین نوزده سنن فارن سر برام نوزده با اول مفتوح نوزده را گویند نوزده اسب نوزده
نوزده اسب و اسب و اسب ناطقه را گویند نوزده را طرفی باشد مانند دیکه از نوزده
نوزده چری باشد که چون کسی از جای میاید باید حکیم خاقانی فرماید صبح آمد و این طلب
نوزده نوزده طلب زهره شکاف افتاد شب و زهره نوزده نوزده با اول و نمانی
مفتوح شش یعنی دوازده اول سج باشد نوزده و یعنی نهم بود شیخ معنی فرماید
هر نوزدی که طوابع باریکستی حرف با معنی غشته بخون حکیم دوم برادر و شبیه و مانند
باشد شیخ نظامی نظم نموده سه باب از غازی گویش مرد است آب مردانکه یازن
در نوزده است سهوم خوبی باشد مرد و باره را که می با فقه باشند که هر قدر را که می فقه
باشد بر این چه به بچند حکیم خاقانی بغیر نظم آورده هم خاقان آگاه اند که باز کار خاقانی
از نوزده که شش چهارم اند و خسته و جمع آمده باشد شیخ نظامی روست در انبار آگنده
خوردی نماند همه در خونه نوزدی مانند شیخی نجم جنگ و خصومت باشد و آنرا نماند
نیز خوانند ششم یعنی پسندیده که با اول مفتوح و با اول مجهول در این موقوف نامشیر
کارزون گفته است نوزده با اول و نمانی مفتوح دوسنی دارد اول چراسن را که بگویم
سج و قتال بود نوزده با اول و نمانی مفتوح بخون زده و جیم مفتوح نالاب باشد و آنرا
استحاب نیز گویند شیخ نظامی نظم آورده چند خوری آب ز نوزده چند دست بزرگ شیخ
چند روز خوانن کرده بر نوزده آب آب سبک شست نوزده آب نوزده دست اول
غره فردی ماه بود پسیدن نیز اعظم است برج بره و انده ای فضل بهار است نوزده که
نماند و نوزده عامه و نوزده صفر هم گویند و در ششم این روز نوزده و دو و نوزده آمده
و با اول است که حق سبحانه تعالی عالم را در این روز آفرید که در کواکب را بهر

کردن از اول برج پره و دوجنابی آنکه جنبید که اورا جم نام بوده و غریبان و نوسنج
 بدرجهان سیر میکرد چون نادریای خان رسید تخت فرین مکمل با انواع جواهر
 بندی که رو بمشرق بود و عقب فرمود و نایج مرغ بر سر نهاد و بر آن تخت نشست
 چون نیز اعظم از در یک مشرق طلوع نمود و بر آن نایج و تخت تاخت و شعاعی در عایت
 روشنی بدید آمد مردمان از دیدن آن شادمان شدند و گفتند این صورت زور و
 چون بنظر پهلوی و ذری شعاعی را شنید بگویند این کله را بر نام جم افزوده اند و جنبید
 خوانند و جشن عظیم کردند و دوم را که روز خورد او از ششم فروردی مان باشد و روز
 بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفته اند ششم این روز را با نایج های مذکور و جشن
 و جنبید درین روز دیگر باره بر تخت جم نشست و خاص و عام را بار داد و نایج
 دیگر بگویند و از خلای کرده این روز نایج شمار را بیاورد باید که باب یکم از غزل کند
 و بزرگ از دی پروراند و هر سال درین روز هفت دستور عمل نمایند که باره هر سال
 از نوروز کوچک تا نوروز بزرگ حاجتهای مردکان برآورند و زنهایان با
 را کردند و پیش و طرب مشغول بودند و نوروز بزرگ دوست اول ششم ماه فروردین
 باشد و شرح آن ذیل تحت نوروز مرقوم شد علیه قاریانی است که میمون و جنبید باد
 بر تو نوروز بزرگ روز نهمین دوم نام یعنی است منوچهری درین دوست که انامی صبی
 از بچونم نموده به مطربان ساعت ساعت بر نوائی از پردهیم گاه سر و نشان بزرگامی
 اسکنه گاه زیر قیصران گاه تخت لدد شیر گاه نوروز بزرگ که بسیار شکسته هم او گوید نوروز
 بزرگم بزن آئی مطرب او روز زیر که بود نوبت نوروز بزرگ نوروز خارا نام ششم است از نوروز
 نوروز خود و سس نام نوا است و یعنی است از موسیقی نوزده تیری بود سغف خانه را
 بوشند و با اول مضموم و او مجهول در عربی الهمک را گویند نوروزان با اول مضبوط
 یعنی نوروزان است که مرقوم شد سیرالدین رخساری است علی زخفه دل و جان و
 بازگشت پیش کلام مجید نوروزان کمال و سمیع نظم نموده به نیم باد و بوی دلش
 برسان بگوشتش من سخن بار مردمان برسان بلب رسیده و آمده و هم زین پیش بزم

باز چه داری بنوربان برسان نوره با اول مضموم دو و او معروف کرمان ما
 گویند نوز با اول مضموم دو و او مجهول دو و معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا
 بجای هم خوانده اند حکیم از فی نظم نموده عابد باغ سوخت بی آتش عابد کرم خواه
 آتش سوز تمام در از برفت چون پیر زال ار شود سر نوز دوم مخفف بنوع است حکیم
 سنائی فرماید مطلع بر سر از نوز ناکرده بر دل تو گذار حکیم نوز بی رست کفتم که با
 چون قدم تو کم رست از عشق من دیار خود گما نه نوز نوز و نوزن بار او بجای نام
 کاج است و آنرا نار و نار و نیز گویند و تباری صنوبر خوانند لامی هر دی گفته
 بال را دست اعتدال جو است و فارغ الیال برسان زماره لاله و سوسنی اندرین
 سخن اند دل ده و صد بر بان جو نوز هزاره میو چری نظم نموده چه طوطی گشت شاخ
 بید و شاخ سرو کل نشسته از غوان سازان بر سر سایه طوی آتش طبعی رست
 آن بیت که رسیده سوز می آید در شاخ مشک بویه جان بریزد نوز آن بیت هم
 از قامت او دیار سرو بوستان میخیزد نوس و نوس با اول مفتوح دو و او مجهول
 فوس قرح باشد خسروانی فرماید از باد گشت بنی چون آب موج موج و ز نوس
 آبر منی چون باغ رنگ رنگ شمس نوری نظم نموده بدو گاهی که گویند با بچه
 نبار و بر درش امکان نوسه کرانباری آن باشد که روزی کند نشسته در کاشی
 نوشته با اول مضموم دو و او مجهول کریم باشد که در کلوی نوس با اول مضموم
 سه معنی دارد اول نوشتن بود یعنی رثا میدان دوم تر یک و باز هر را گویند
 شیخ سعدی فرماید به احتمال بیش کردن واجب است از بد پیش عملی که به بنون
 بر باد شیرین باد نیست سیوم یعنی بنوشتن و شنیدن آید موی معنوی
 فرماید به ای چشم می بینی این لشکر سلطان را ای کوشش نمی نویسی این نوب
 سلطان نوی نوب با اول مضموم دو و معنی دارد اول انجیبات را گویند شیخ نظامی
 فرموده به باد این درج دولت را نوردی میقتاد اندرین نوب به کردی دوم
 نام عورتی که بادشاهی ملک بر دوش بد و خلق داشت و باجای او با سکنه و نوب

در سکنه نامه مشهور و قاصد است نوشتار با اول مفتوح نام شهر است که بخیر و بر
 منسوب است امیر خسرو بقید نظم آورده است ز این به بند و اولن بیچاره است راه
 خاطر بوی محبت نوشتار و در کلامی اصغری است به چهار مد جهان صبت بکر
 نورفت و ز شام تا در صبح و ز صبح تا نوشتار و نوشتار با اول مفتوح و اردوی باشد
 کافی گویند که گوشت و زنا چیه سرفند و نیز گوشت و زنا و یکی و منیدان که از نواح
 کرمان است و شرح این ذیل است و منیدان مرغوم است گویند که در آن کوه عاریست
 و از آن بخاری میخورد و میخورد و این قسم نوشتار در صلی است و قسم دیگر است که
 در سخت نری و کلن حمام حاصل شود و صفت اسفندی گویند اگر سره کند و دروی
 خود او هر ذره او کرد و در پیکانی نوشتار با اول مفتوح و اول منقوطه مفتوح و
 معنی دارد اول نام است که دوم است از جمله هفت است که که متاخر بود و آنرا
 آذر نوشتار نیز خوانند و معنی بقید نظم آورده است کتون از سردی و تری هوای
 نوشتار آذر و منقطه بر منقطه طبع مای زاید از نادر چنین به کسب خوار توان سرور
 نوشتار آذر و منقطه یکم فرمودی فرماید از این نوشتار به اندر شد و در و بر در این
 دوم نام پهلوان است یکم فرمودی چون بنید نوشتار پهلوان بر آمد بران باره در و
 نوشتار با و نوشتار با و نام برده است از نوای چکا و ک و آنرا نوشتار با و نوشتار
 نوشتار با اول مفهوم و ثانی مکتور و با اول مکتور نیز درست است و معنی دارد اول
 معروف است دوم معنی چنده و نور دیده بود شیخ سعدی فرماید و کر خشم کرد و کرد
 زشت و چو باز آمدی با جواد در نوشتار و ثانی مفتوح نیز آمده و چنانچه شیخ نظامی نظم
 آورده است و هم نیمی بای بسی ره نوشتار هم روزش دست نیمی بازگشت و با اول مفهوم
 و بین منقوطه معروف یعنی نوشتار باشد مولوی معنوی فرماید گاهی اسیر صومعه گاهی
 دیر نمکده که زند و دروی نوشتم که شیخ گاهی صوفی نوشتار خود نام رخ نم است از
 ماههای ملکی نوشتار دارد و نریاق و باز هر باشد و بعضی گفته که یکی از نامهای شراب است
 امیر خسرو فرماید و بیای نوشتار دروی دل من ز نوحه تلخی عم حاصل من خنده قلند

گفته است لطافت سخنش معنی نوشتن دارد و بود برای تربیت لوح نوشتن دارد و بود
 نوشتن با دهن نام نویسی است از موسیقی از مخترعات باز بدینچه نظامی بنظم آورده
 در صفت باریدیه چون نوشتن با دهن را در پرده بستی چهار با دهن و دوشین شکستی
 با اول مفتوح باز دهن و دوشین منقوطه مفتوح و اظهار باد و معنی دارد اول باشد و چون
 حکیم فردوسی است به بدو گفت نی پور نوشته بدی چهار با دهن را نوشته بدی
 دوم و اما در اکویند مولانا مظهر گفته به چو سال نوشته آمد نوز در نو تبار نوشته گرفت ملک
 چهار اعراس دارد و با اول مضموم و دو مجهول و دوشین منقوطه مفتوح و اخلاص و معنی دارد
 اول یعنی خوشنویسی آمده حکیم فردوسی فرماید نماز برین خاک خوشنویس ترا
 نوشتن از راستی باد و بس دوم یعنی غم خوردن و بیمار داشتن آمده حکیم سعدی است
 به کرامشش دارد نوشته خورند چو پرورده شد زور آن پرورید نوشتن کلاه محله بود
 شیخ نظامی است به نوشتن کلاه جیب در و در است که گذر ز هر تدبیر است
 نوشتن بی نام نوشتن از موسیقی منوچهری گفته به قربان راه گلشن نوشتن این
 داند صلحان باغ سبا و شان پاسر و شاه نوشیج معنی نوشتن آمده یعنی گوید
 و گویند منوچهری بنظم آورده نوشیم مدح بند نوشیج هنگام صبح سابقان گفته
 نوب چون در اکثر فرنگها عجایب نون تار فوقانی مرقوم است لهذا معنی در مثال
 آن در ذیل معنی نوب نوشته اند و با اول مفتوح در عربی و دو معنی دارد اول
 کوهان شتر باشد دوم معنی دراز آمده نوکد با اول مضموم و دو مجهول و طاف
 جمعی نورسته و نوخسته بود استناد فرخی فرماید آن رخ جو کل نوکند بالای
 سرد خواهد بدست همانا دوشش بر در دوست حکیم سوزنی گفته همه یکدیگر برین
 بازند باری کودکان نوکند نوکوره با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح هرزه کوی
 و بر کوی را گویند نول با اول مضموم و او معروف مغار و عان باشد موی موی
 فرماید حوص بعد آنکه نوشتن بر زمین در تر و خشک میجوید زمین هم او گوید هر چه خرد
 شد ماکول شد مرد و عالم دانه در نول عشق نون دو معنی دارد اول تنه درخت

و آنرا نیز گویند و دوم محففت اکنون رست عساری رازی رست بعالم اندر
ملک الملوک نوی جمال شان همه از دست گاه بود مبالغه استاد و می فرماید
مردمان از راه دشواری نون اندر آن دست از فراوان استخوان و در بعضی
از فرنگها یعنی چاه درختان مرغوم است همانکه بطریق اسفاره ماه زنگ از آنون
گفتند و در عربی پنج معنی دارد اول مایی را گویند و دوم شیر نامند سیوم نام شهر است
چهارم مرکب بسیاری بود که در دوات کنند پنجم دوات بودند و نون مابول مفتوح
سه معنی دارد اول هر روزه را گویند عموماً و سب را خوانند حکیم شای منظوم ساخته
چگونگی خود آب آتش باز چه کنی نور خاک باد نون حکیم فردوسی نظم نموده نون دی جامه
زهر سوداوان به آگاه کردن بر سلوان نمکائی فرموده نون بزرگ حفت خضاره کل کون
چون نون شاه ایران از در زهر کشند ابتر الدین احسکی گفته نیامزد یکی دازد نون با در
که بنای ب با کون ناید نیمه سنگش دوم سپهر را گویند حکیم شای فرماید از بی خم زخم چون
نیمه یسین را بسوزد همچو نون شهاب الدین بغدادی نظم نموده از سپهر نون همیشه خست از کار
اکنون ریش عمر سخت چون نون سیوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی نظم آورده نون دی
بفکنند بس دیدبان از آن دیکه مادر سلوان نون مابول دثانی مفتوح نون زده و دل
مضموم و دوا مجهول پسر پسر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه کاری در آمده باشد
و آنرا تباری مبنی خوانند نون مابول دثانی مفتوح و اخفاء مینره باشد و بهتری یعنی
بوست نوی مابول دثانی مکور محففت را خوانند و آنرا بنی نیز خوانند اذوب در قهقه
گفته سوره سوره نودت نظر زبور به آیت آیت انجل حرف نوی نونج مابول
مفتوح دثانی مکور دیا مجهول و جیم عجمی نام کیایی است که پنج ندارد و بر هر حرف که می آنرا
خشب گرداند و آنرا زنج از خاک دسرند نیز گویند و بازی عشقه خوانند نون مابول مضموم
دوا مجهول یعنی توجه کند و ناله مولوی منوی فرماید کسی که کان غسل شد چو آتش شد
کسی که مرده ندارد چو اسی نون مابول مضموم دثانی مکور دیا مجهول دو معنی دارد اول
خویشی را گویند و آنرا خرام و نون نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده سید و باشد آنرا

بیان فرموده از و بپهلوان با خرام و نوید دوم خبر خوش باشد اسناد فرموده نوید
 مبدی چند پرویز تو فارغی و من انتظار میبومم شاعر گفته در روز موسم نوید
 شد همه بیدار آمدت بختان داد امید کشند در خان و شکوفه همه چشم هفت
 کردید بسید فصل با هواد اول مفتوح ریم و زردابی را که از جاح بر آید و با اول
 سه معنی دارد اول آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید همه چشم بر آب و دل بر روی
 بطوس شهیدان نهادند روی دوم نفس بود این دو معنی نزدیک بهم است شیخ نظامی
 نظم نموده در آن است که ما نامیم هوئی در آفرینش فرد بگذر روی سوم کلمه باشد که
 که برای آگاهیدن بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید نام و آهوی اجود از آهوی فردی کنی
 نگاه داری سر روی که نیج خان رسد که بگذارد موی ز نهار که از دست بگذرانی روی
 خواه دوست را گویند اسناد گفته جادوش نامه در همه آفاق با یک زدی وی انگسی
 که است هو خواه خوشدلی هواری با اول مفتوح در آن مکور و با معروف خیمه ترک
 و آنرا بارگاه بنر گویند و آن مخصوص بادشاهان و سلاطین باشد هواری با اول مفتوح
 و از نقطه مکور و با معروف یعنی یکبارگی و یک ناکاه آمده او را و فرخی نظم نموده
 هواری او گوید آن شکرین لب که ای اندر سخن زلف بگردد و با صنوبر همانند کردی
 بغداد و برج با سناره برابر حکیم فخران فرموده او در شیرین چو جانست کرامی چو جان
 از جهان و جان ندارد کسی هواری دست باز هوای دو معنی دارد اول سخنان نوزاد
 گویند دوم تبری باشد که از بار دست باز زند چون آتش در روز نند در هوارد و
 با اول معنوم و دوا بجهول نام جانور است که گوشت آن در غایت لذت و نراکت
 باشد و آنرا چو زینر خوانند و بازی خجاری و تیرگی نو غدیری نامند ظهیر قاریایی نظم نموده
 روزی که باز فتر تو پرویز میکند و ز جنگ تو عقاب فلک بچرخه است موج
 و هوخت و هوخت با اول معنوم و دوا بجهول نام بیت المقدس باشد و آنرا در
 هوخت و در هوخت بکک بنر گویند و هوختن و هوختن یعنی کشیدن آمده بود با اول
 معنوم و دوا بجهول دو معنی دارد اول رکوی سوخته باشد بهر مایه آتش فرو دهند و حجاج

بر زمین زنده تماشای در آن افند و آنرا خفت نیز مانند دوم عابد باشد که نزدیک
 بهوختن رسیده باشد و زدگشته آرزای هر سود نیز خوانند و با اول مفتوح در عربی دو
 معنی دارد اول تو به کردن و بخت بازگشتن بود و جهود شدن و با اول معنوم دوا
 معروف نام سبزی بود و با اول و ثانی مفتوح کوههای شترانرا گویند و آن صح بود
 بود و با اول معنوم دوا و مجهول و ذال منقوطه مفتوح چهری بدو رشت را گویند و با اول
 معنوم دوا و مجهول دو معنی دارد اول تاسیت از تاهای بنیر اعظم حکیم فردوسی فرمایند
 از عکس می زرد و جام بلور سبزی شد ایوان بر از ماه هور انبرالدین روانی نظم
 آوردن اصل از شکم جودت خان می باشد که طفلکان بانی را بر آذری ستایش
 زنج جاکنم نور طاعت دوست نسیم صبح که تن مبدد به بیماری دوم گفت مطاع بعد
 حکیم فردوسی فرمایند زبیرن فردن بودمان زور نه عیب کرد و چو برکت روزیم
 گوید بیکبار کی نیر شد هور تو کی باشد خان مردی و زور تو و در زبان مندی دیگر را
 گویند هور ضن با اول معنوم دوا و مجهول در افتوح بخار و اسمی است از سنی بنیر اعظم
 هور و هور در جمع معانی باورد فرد نام مطابق است هور با اول معنوم دوا و مجهول
 و زار منقوطه موقوف آذری باشد متند و تیر مانند صدای که انطاس برنجی و مثال
 آن برادر شیخ نظامی نظم نموده باز باینکه اوقاف و هور و هور آواز شد زنجیم هور هوس
 با اول معنوم دوا و مجهول هوس باشد این چنین نظم نموده در قدح کن زخلق بط
 خوبی بهجور و اندر و چشم خوس از هم بر نرم اختیار کن هست مادر بخود هزاران
 هوس هوس زن یعنی دیو است که مرقوم شد و با اول معنوم دوا و مجهول چهار
 معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم جائز را گویند سوم درک
 آمده و این لغت از افتاد است مولوی معنوی یعنی جان بسته است سه سر بیکس
 حکیم در هوشن که این جهان چشمیت سر کردن هوشن شیخ نظامی هم معنی جان آگاه
 نه بنمود تا طایفه نیاوش را کشند و برین از تنش هوش را حکیم فردوسی بهجتی درک
 و هلاک گفته هوش در زبانستان بود بدست هم پورستان بود چهارم زهر آمانند

مخمرگانی رست به جرابا من تبلیخی بچو هوشی که با هر کس شیرینی چه نوشی
 با اول مصنوم دوا و مجهول دوا منقوطه موقوف نشکلی بیایم بود که بنام رسیده
 هوشنگ با اول مصنوم دوا و مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف حجبی نام
 یکی از سلاطین پیشدادی بوده و در شش سبک و حوس سبک و ثانی نام داشته گویند
 که در زمان او آتش پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت شده نوشته شده و در کتاب
 کسور الود بقیه من رموز الدربعه امام رابع اسپهانی آورده که هوشنگ پیشدادی که
 بقول بعضی از مورخان از بنده بن سام اوست و بر وفق بدعای جامع بنام آن بوده
 از روی کتاب جاوید نامه خود یادگار مانده و مولانا فضل اله بنی هاشمی صاحب تاریخ
 گویند بحکم الآثار مترل من اسما و هوشنگ بنده او از ان شهرت یافته که همواره
 از ان عت عدل و انصاف احسان راند و خلق را بداد و دوشش و انوار و بخشش
 خداوندی و تخریص ملازمان و درگاه و ترغیب معتمدان خویش بدو پیش بروری و سخا
 گستری کردی ازین نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا اله است که پیشدادی
 دیگری نبود و حال آنکه سلاطین شده او بازده من بوده اند و اسامی ایشان در ذیل لغت
 پیشدادی غیر از هوشنگ مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی قماری رست به جابرقانی
 رای تور و ان صاحب بنده و روشن طبع نو دمای هوشنگ هو یکک با اول مصنوم
 دوا و مجهول و کاف مصنوم و بار ثانی مفتوح کاف زده خرزهره نارسیده باشد و آنرا
 کالک سفح و سفحه نیز گویند هول با اول مصنوم دوا و معنی دارد اول رست و در
 گویند موی موی یعنی درست باشد حکمت که توزیر لگی مشت خال لگی بگویند
 هول شدم و ز همه بر کنده شدم حکیم فردوسی یعنی رست بنظم آورده فرستاد آن هول
 دید است سوز چرخ لاریه دوم بلند را خوانند او ستاد فرخی در صفت کدن گویند
 به چگونه هول حیوانی چو بالاد در زبان بلی بلی بلی زبان زو با جان باشد چنان باشد
 هو لک با اول مصنوم دوا و مجهول کردگان بازی را گویند هول با اول مصنوم
 بنانی زده و لام مکسور و بار مجهول کرده اسپ را گویند که هنوز زین مکسور باشد و زبان

نامی است آمده و با اول مضموم هم پندی نام عید است هم با اول مضموم
 بچول دو معنی دارد اول نام مردی بوده از آل فریدون که در دیرانشا بسر برده
 بود و بعدی فرماید که گمان آن نامور هم بود بسی سال دور از مرد بوم بود و دوم درین
 که در حوالی پارس میردید و شبیه بدخت گزیده و دیگر معنای آن هم نزدیک باشد و یک
 آن مانند درخت یا سمن است مجوس در وقت زفره در دست کردند و زبان خود را
 آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و کوشنها در آتش انداختند و آتش را بخوانند تا
 که دشته باشند حاصل شود همان با اول مضموم و او معروف نام برادر پیران بن بر
 است چون با اول و ثانی مفتوح کشت زاری را نامند که در آن کلوخ بسیار بود و با اول
 مضموم کله باشد که برای ناکه گویند مولوی معنوی فرماید پیش آمد در پیش و او ای
 یک پیش به پیش کلگون آواز آمد که روز برالس ناماف که بوی گلشن چون برنان
 هندی از لب که در ملک هند رایج است و با اول مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی آرام و
 آسکلی است و با اول مضموم و او معروف ترش هم در عربی خوری و خورشیدن باشد
 بود با اول مفتوح ثانی مضموم خون و دوزن در جمله بگیرد باشند آن زمان که میگفتند
 بود شوند و آنرا دینی و انباج نیز گویند هوی با اول مضموم و او معروف ترش دوم باشد
 امیر خسرو فرماید با نفاقون افتادی بدل هوای گرسن باشد بکده موی عید با اول
 مضموم و ثانی مفتوح چهار شتر بود حکیم سوزنی در فیه هرل گوید که بکشت زنده کی ملک
 شتر زبان بنان بک نلاش و هوید پیش نوار ابو انجم احمد لقب گفته به
 برآوردیم ز نامی نابگوشتن فرد مشتم هوید پیش تا بجا کل هوید یک با اول مضموم و ثانی
 مفتوح نام یکی از بنوایان محمدان بود و یکم خافانی فرماید که او کلیت که با اول
 نامیک باشد ب است هوید یک فضل با برتخانی یو با اول مضموم و دو مجهول اند
 باشد مولوی معنوی در کت به موبه سخر کرد با بار یک بهر فرد افتد با جا به یک
 حکیم انوری به ای در حرم جاده نوا منی که نماید از نونه او خواب غوشش آهوی حرم را
 مولوی معنوی بغید نظم آورده که گفتار را بر کردم باز در حد کردم در بویه این حالت

میدان که چنانچه بویج مابول مضموم دوا و معروف نام جانور است از چرخند یا بویضه مابول
 مضموم دوا و مجهول و عارض مفتوح اخفا را رسیده بود به نهایت لذت صبح و شب و
 حکم سوزنی گفته که هر چه بدم بر دوز منزه در انجان به مجوزن عرشدم ز بویضه رخا بویضه
 مابول مضموم دوا و معروف چهار معنی دارد اول حبس و تقصیر کردن باشد و از دم
 یوز را ده رزم جوی بود شمس قمری بغیر نظم آورده از معنی حبس فلک عجمین
 شود فانی چنانچه میدان روی آورد مابول یوز دوم نام جانور است کاری گاهی که مشهور
 سیوم سنگ نو کند که حبس جوی جانوران کرده از زیر پوسته بیرون آورد چهارم حبس
 و جر کردن را گویند یوزک و یوز مابول مضموم دوا و مجهول و معروف و دو معنی
 دارد اول سنگ نو کند را گویند و آن سنگی گویند که در زیر پوسته حبس جوی کند و گاهی
 برآورد حکیم فغانی فرماید طعن نادان نصیحت در نهایت زدن یوز غربت یوز است
 هم را گویند که از چرخ طبع بر که شیر انرا در یوز نشاند از دوز دوم غلبیدن و مرغان
 کردن باشد در میان خاک بوسه مابول مضموم دوا و مجهول را گویند حکیم فرماید
 فرماید به بوسه برید چوب چوب شکند که تپای خوبی در آرد به بند بوسن مابول
 مضموم دوا و مجهول معنی حبس و تقصیر کردن و نیز دوش نمودن است و آنرا یوز نیز گویند
 بویج مابول مضموم دوا و مجهول باشد که بر کردن کا و قله و کا و کردن هند و آنرا بویج
 و بویج و بویج نیز مانند حکیم سنائی منظوم ساخته ای همه قول تو فغان در دفع پیش
 دنیا تو کردن اندر بویج موی موی فرماید به آفتاب کا و سپاه بویج بر کردن طبع و
 شان الله یوک مابول مضموم دوا و معروف است اینی باشد که بر زیر پهنه و بریان ما
 از آن مابول و آنرا سنگ نیز گویند مابول مضموم دوا و معروف و دو معنی دارد
 اول فلس را گویند حکیم فغانی نظم آورده به فلسی فلسی و یونانی و یونانی از دوز غنی
 این مذهب یونان یونان بخیرسان با هم هم را گویند به بعضی حدیث نظم قرآن یونانی
 از دوز حدیث یونان دوم نذرین باشد است و غفری فرماید از فتح و غفر بنم بر یوز
 عقد از زهر بنم بر دوز یونان شمس قمری نظم نموده از فتح نفرت جرات بود پرچم

و در این کتاب بر هر کس که نباشد چون باب افضل الف باء مابول مفتوح و دو معنی دارد
 یکی آنکه حکیم سنائی فرماید که چون شب بوی بوی در شمار اوزمات می آید
 یک آبی حکیم خاقانی زبست که هر چه باشد صبح خامنه را دارد بر سر مرانی آید بکند
 صابری را زاری است که آه اگر سبیلای نفس شادانک همچو شادانک و پس ز فتنم
 دوم گفته باشند در زمان حشر و افوس گویند که مابول مفتوح باز زده و دو معنی دارد
 اول نام موضع است که رودخانه داشته باشد ملک آذربایجان شاعر گفته نظام عمر
 اتفاق صاحب دیوان محمد پس که چون بدینی بکانه دهنر بال شصده هفتاد و نه سال
 بوقت حدود دهنه برود خانه رهره زودت مظلمه از روی اخبار مکر زمام پنج باب
 خشد شربت زهر دوم نام درختی است که ثمر او پروزیان ششنگ خوانند و اکثر
 تازیان آن العصاره نامند اهراس و اهرمن و اهرمن و اهرمه دیوی بود که در
 بینا باشد چنانچه نزد آن راهبهای نیکبخت و شرح آن در ذیل لغت اهراس مرقوم
 است حکیم ناصر خسرو فرماید که از اربابان و پیکر گشتند از آن جوهر به در بوی
 ملک و مانعند اهراس مابول مفتوح بنانی زده چنانچه حکیم تزاری قهستانی گفته که
 بگاه از کوه کندن دست دادی با اهراس بایدی نه استادی اهراس مابول مفتوح بنانی
 در او مفتوح بجم زده چوب سرگردی را نامند که دیکر هر چه بدان گویند از شهر انوشیروانی
 شیرازی مرقوم گشت که ای باد هر چه بر نداری غم خود اندیشه نیکینی ز پیشش بگو
 خواهم که نوشت خواب کنی من ناز و بر دیکر هر چه است ز غم اهراس خود اهراس مابول
 مفتوح بنانی زده در او مفتوح و دو معنی دارد اول یعنی اهراس است که مرقوم گشت
 حکیم سوزانی زبست که زبام از برشت به نرم اندرون و یک در زده گاه بازندانی اهراس
 دوم نام داماد قهر روم باشد که هم سلف گشتاب بود حکیم فردوسی گفته که بان
 هر دند پس دخترش بدستوری مردمان مادرش و بزبان هندی سندی را
 نامند اهراس مابول مفتوح بنانی زده در او معنوم نام حکیمی بود یهودی که در جمع
 علوم خصوصاً در علم طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید که از زده دانش بگوشت

ابروان نوزیر که ابروان بدانش ابروان شد هم او کوید به ابروان بجم سکه جهان در
 کز تو بیا موزی ای بسزوی ابروان ابروان مابول مفتوح ثبانی زده و زار مفتوح معنوم
 و دوا معروف یعنی این زمان آمده و اول معنوم نازا میزد باشد و آنرا سرودن درون
 نیز گویند و بیارسی عقیقه خوانند اهورا مابول مفتوح نام شهرت از ولایت خراسان
 نیز گویند که هوای بدی دارد که هر یکسالی در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بود
 آید و عقب آنجا هر کس را که کرد جان نبرد سیف انور یعنی گفته شد که کیفیت حالت
 او در سرش کزدم اهورا مابول مفتوح ثبانی زده و دیم مفتوح نزار زده و حال باشد
 اهورا مابول مفتوح ثبانی زده و دوا بود مولانا سبانی فرماید که در راه فدا که
 که ز چهار مایه هشتاد و هفت از ده و چهار مایه اهورا مابول مفتوح ثبانی زده و دوا
 بر زده معنوم و محبوب را گویند منوچهری فرماید که نیری یحیی سبانی در از دوا
 و دنان جمال و جیران دو کوکت هم سوی کینج کاو و دو چیمت هم دیم سوی اهوران
 حکیم خاقانی فرماید که در جنب محلت چو لکانه اهورا مابول
 و ثانی مفتوح است را گویند حکیم سوزنی گفته که نوح ملک در بخواجه عمر خویش چون
 یعنی طاعت نوح الهلک کس خورد نیا برد و ز دیم پس چه ز دیم چه سنگ نوار
 آنها مابول مفتوح و معنی دارد اول رسوایی را خوانند یا باطاهر عریان نظم نموده
 زخم انام سوزان چه دانند اوج دیدار او دنان چه دانند هم او کوید به ز شاخ انام
 بی مایه بیکر ز بهر باران حدف کوهر بیکر دوم یعنی خود آرای پوشش و کوش بود اهورا خوشی
 مابول مفتوح ثبانی زده و دوا معنوم و دوا معروف و دوا معنوم و دوا معروف و دوا معنوم و دوا معروف
 گویند و آن قسم چهارست از او میان که جمیع دارد و اما این در ذیل لغت کاو
 معنوم است اهورا مابول مفتوح ثبانی زده و دوا معنوم را گویند و آنرا ایهام به الف نیز خوانند
 و در بعضی از فرنگها یعنی کاسه سرد برخی معنی معنوم معنوم است فصل با مابول مفتوح
 معنی دارد اول فصل ربع باشد دوم ثبانی و آنکه در آنجا میوم هر کل را گویند عموما
 کل نایع را گویند خصوصاً شیخ عثمان مختاری این هر سه معنی را برترتیب معنوم ساخته تا

بهر از کجای شرف گیرد و خطر تا عالم از بهار شود چون بت بهار را می نو باد کوه
 صاف را فروغ روی نو باد عالم انصاف البهاره هم او که بدست خطبه توجیه
 دولت رسیده است بهار مروی اندر آید اندر چمن بهیچ نظامی نظم نموده است
 بهیچ است که در روزگار پیش و بدینیه پس آرد بهارم یک یک در بهار
 فرخی فرماید بهر باد و جی مال بخشد جهانی بهار از زرخند بهاری بهیچ نام یک است که آنرا
 کاوشم نمیکند این معنی از ترتیب القلوب حداله مستوفی مرقوم است و ما اول مکرر
 نام ولایتی است از ملک هندوستان که جایت شرقی دلی واقع است و در الملک
 نیز آنرا بهار گویند چون از آن ولایت بگذرند به بنکال برسند هر خسرو فرماید که اگر کسی
 بکه سوی شرق افتاد و در گشت بهار و بلند شد چنین بهار شکسته نام نوازی است
 از موسیقی منوچهری است به سلطان ساعت ساعت از نوازی ریزد و تخم از آن
 زنده اند و در گاهی شکسته گاه زیر و قصر آن گاه گشت اردشیر گاه از در و در گاه که بهار
 بشکسته بهار به جوشش کوششی را گویند که خشک کرده نگاه دارند و آنرا بازی فدی خوانند
 بهر ما اول مفتوح ثانی زده معنی خط و نصیب بود و امیر خسرو فرماید به از منی رنجبت این
 زهر پر تو که این بود است بهر از و هر بر تو حکیم سدی نظم نموده است چه سید زهر
 در و تاج بود که آن رخ یک هراج بود درین رخ از فر بهیچ مرقوم است که نام ولایتی است
 و در عی دو معنی دارد اول بمعنی عجب آمده دوم ملک را گویند بهر یک پارسین
 پیش از ظهور اسلام از کعبه یکصد و نوبت سال که کبکال آن سزده ماه بود اعتبار نموده
 و آنرا بهر یک می نامیده اند و این سال بهر یک در زمان هر بادشاه که واقع شده و این
 بهر شکست و عظمت آن بادشاه میداشته اند و در علم سلاطین میداشته اند تا یک
 آنان این بود که بهر یک جز در زمان دو سوکت واقع نمیشد و در زمان نو شیر و ان فتح
 شده و در آن سال دو اردوی بهشت وقوع یافت شهر یاری نظم نموده است ز در خرج ترا
 عمر آن قدر بود که بهر یک سردنش عروج صد جوان آن بهرام ما اول مفتوح بهیچ
 دارد اول نام سردسی است که می گفت مردم مسافر حواله بدست داور محالی که در آن

میں نے

طایفه است و مکان ایشان در کربلا باشد و پیشه آن تجارت است و مابذل که
 بقیه بود که از راهور تا آنجا شست کرده را دست بست گشت یعنی گشت بست
 در است که مرقوم شد سید سراج الدین سکرزی فرماید که طایفه است
 بی چاهانی دل بر بخارخانه چین بست گشت بیک مابذل و بنانی مفتوح نام است
 که پوست بدان آدمی سفید شود و سرب آن بین است کمال یخات الدین نظم کرده
 به خدمت فدا بی و مردان بر نریند که دست علت بر ص در حمت بیک وانی
 کجاست مسکن و ماوای آن مکان از مقام ویل مر این را مکان مدک به کرین
 جزای نیکو دسر بود که کسی آنرا از جزای سره و مکنو مکرید است و زنی فرماید که بر تاقی
 بلخ در آمد که ریمان از چنگاه باز چن کرد به کرین این بین نظم نموده است با سپهر
 سره که زنی نمی نهد اندر میان این همه کار به کرین لیکن ندان چاک جودانی که
 وقت کار چو نت شیر مرد و چو صنم خرین بنوا اختیار کرد و دین و ملک را در به کرین
 باشی مخار ملک دین بیل مابذل و بنانی مکرید یعنی بگذار آمد بهمان شخص مجهول آمد و آنرا
 فلان نیز گویند حکیم سنائی به نور آرد و در بر بهمان که چو ادست می بر آرد آن بهمن مابذل
 بنانی زده سیزده معنی دارد اول است گفتار درست کردار باشد و این لفظ با معنی نزد
 حکیم است دوم کو چک بسیار دان است سوم در از دست را گویند چهارم نام ملکی است که گشت
 خشم دهد و موکل باشد بر کادان و کو سپندان و اکثر ملایان و تدبیر امور معانی که در میان
 واقع شود و بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید که که از مرد باو است برین نزد مکاه چو بهمن
 تحت و کلاه پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت علی علیه السلام و انشاقی
 بر حسین مندی آورده که عقل نزدش این ده است میگویند خدا واحد است و از واحد نفسی و از
 صدد بر می شود و آن واحد که خدا در شد عقل اول است که حکمای ترنس و اربابین گویند پس
 درین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام بر این خندانین کتاب است که آرد بشر نام داشت
 مودخان در شریع و این اسم و جو گفته اند که در می گفته اند که نسب است گفتاری و دست
 کرداری او را بهمن گفتند و می گفته که چون خرد و رمانی بنایت و عاقل و بسیار دانی بود

لهذا بابین اسم موسوم گشت فرقه آورده اند که او بسیار دراز دست بود که چون بستاند
 او بر آفر رسیدی خانه مینو چری گفته شد شنیدم من که بر پا ایستاده رسیدی باز آفر
 دست بهمن و برنجی گفته اند چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت اورا بابین نام خوانند
 چه یک معنی بهمن دراز دست و بعضی مرقوم ساخته اند که زردی و دوستداری بسبب
 پشم هم نامی فرشته است اورا بابین نام نامیدند هفتم ماه یازدهم باشد از سال شمسی
 و آن ماه دوم است از زمستان مدت ماندن نر اعظم است در برج و دود و از دهم این
 جشن شده بود و شرح آن در ذیل شده مرقوم گشت هشتم و نهمین بود که دو ماه
 بهمن کل کنند و هیچ اثر آورد و اما کار برزد و آن نیز بر دو گونه است سرخ و سفید حکیم غفانی
 این سه معنی را بر تریب بعید نظم آورده است چون زلال بسیم قصص نو چه را کنیم تا
 رقصی بنابر بهمن در آورم فی فی که با غمت مرا نشن لاجرم مردم صفت بهار بهمن در
 آورم نگفت اگر تو ای چمن مشک برویم چون سر بخورد سبیل بهمن در آورم ای سرخ
 در صفت خلکهای گفته به بد انسان که شد روی حوا سر هر بر باز بهمن محل سل سبیلش
 نهم روز دوم باشد از ماه شمسی مینو چری گفته شد رسم بهمن کبر و از پیشتر تا کنون بهمن ای
 درخت ملک بادت عرو و بداری است او مرد و بهمن و بعنه فراخ بود درخت باد
 آور و بهمن بهمن ای درخت ملک بادت عرو و بنابر قاعده مکه بهارستان کوهان
 نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند روز بهمن را عید کنند و جشن و شادی
 غله و گوشتها را به پزند و کل بهمن سرخ و سفید را بر طعمها نباشند و بهر دو بهمن را امید کرده
 بانبات و فقه بخورند و بهمن سفید اسوده کرده با شیر پاشند و آنرا مغوی قوت حافظه
 دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در هر چیزی که کسی ناکند و شروع نماید این
 روز را بهمن خوانند و هم نام پرده است از موسیقی این معنی هم مینو چری فرموده است
 همه روزه دو چشت سوی عشوق همه وقتی دو گوشت سوی بهمن هم او گوید
 بگوشت اندرون و یک بهمن بگوشت اندرون بهمن و قیصران یازدهم نام علم بود در
 نواحی از دخیل و در نواحی او ان بسیار بود که گویند که غیر و در اول سلطه خویش ظلمت

از اسنگ در این قلعه رافتح نمود حکیم فردوسی منظوم ساخته بجزی کی آن در بهمن است
 در سال بر جایش ابرین است دوازدهم نام کوی است بس بلند ابو الفرج رونی نظم
 در ترازوی است اعدا شش دانگ سنگ آمد بر بهمن سیزدهم بر کنه های فرا
 سبب حرارت خود شید از کوه جدا شده بخت بهمن روز دهمین از بهمن ماه دوازدهم
 دوم ماه است و شرح آن در ذیل گفت بهمن مرقوم شد حکیم فردوسی فرمایند به
 که هر چه هم روز افکندی سخن رفتن و رفتن من در افروان اندر آمد ز در جود من
 مجدی اورا بهجت معنی دوم از بهمن ماه بهمن باز نام کی از شاگردان شیخ ابو علی است
 بهودیم مادل مفتوح ثانی زده کو شک بوده مادل مفتوح و ثانی مضموم و دلو معروف
 نام کی از زانیان هند است و احوال اورا حکیم سدی در کربستان مکتوبه فصل آورده هم فرمایند
 بیکی بر قلب دشمن زنده زبده نشان بر بهمن زنده است و فرخی نظم آورده به
 که اندر دیار هند هم بهر داله هم کرد بر شهبان منور همیشه رای بهیم اند و مضموم نیم شنید
 دل بر لب از ناز و نظر بهمن و بهمن مادل ثانی مکرر معنی دارد اول معنی بهمن آمده حکیم
 فرمایند ای ملک بهمن تر از کن ملک وزیر است و کلکی که فلک قدرت و مباره
 نیز است دوم مفتوح را گویند شاکری که گفته ما جامه بهمن و سه سال بکند کرای نادری یادوم
 مصلح و نواز را گویند از احوال ابراهیم او هم بر مری خواجده عبدالناری در طبقات خوش آورده
 که هزار از بهمن جاس و فروش است بیش از آنچه اند و تو گزنی اگر چه پیر این گفته پوشد و تفتیش
 بود در ویش اگر چه صد عامه بیس پوشد تو گزنی شود فصل با برقی به بهمن و دو بار غمی بهود
 زار زده ملک است از توابع در نظام نخستین با خرت آینه بزبان رانند کمال شریف
 نظم نموده و در مغان چه بیند از کار فکر من به بهمن زنده در وی نام خدا بر بند به مادل مفتوح
 ثانی زده ربع از شب در و زده گویند حکیم فردوسی فرمایند جو بهری از میر شیب اندر گشت
 شبانک بر صبح و کوان بکشت بهر مادل مفتوح ثانی زده معنی باس شد بهود
 با سباز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده به بهمن از بهمن آن زنده حوزان و در
 درشت جمع از بهر داران بهود مادل مفتوح ثانی زده و لام مضموم و دلو معروف و سنی

دارد اول معروف است دوم کنایه از نفع و فایده بود و جام مفتوح دو معنی دارد اول معنی
 پہلو ان آمد عبدالواسع جلی رستم به شهر ایران و توران را منظم شد یکصد و شصت سال
 خرد توران بسی پہلو ایران را این چنین گفته استند که بخشش کوشش عظیم بود
 قائم بر رفتاری رستم به پہلوئی بود و شهر را گویند چاکمه و در و سا خوانند حکیم فردوسی
 فرماید به همی بود با کزبان شهریار به زبده نرون زبده شکار یکی لشکر آمد از پہلو بدشت
 که از کردایت آن هوا نیز گشت به هم او گویند به نغمه و تا فزون جنگ جوی به پہلو
 بدشت اندر آردی پہلوئی و پہلوی سه معنی دارد اول شهری را نامند دوم منسوب
 پہلون سیوم زبان پارسی باستانی را گویند حکیم فردوسی فرماید به اگر پہلوئی اندلی زبان
 بازی نوازند در ادب و خوان هم او گویند به زمین گشت بدشت فصاحت غوی بر و غم
 و فقر پہلوی پس ما بول و ثانی مفتوح سبزی باشد که سبب مهربانی و تعففت شود در
 لبان و در طبعان گفتار و ثانی نظم نموده به لبان مثال نموده بر از شهر رستم است
 زنده فضل شیر برون اندیش پس بهر کس ما بول مفتوح ثانی زنده و میم در و مفتوح و
 مفتوح معنی ببول و آن با نور است که خرابی این اندام داشته باشد و چون کسی قصد
 گرفتن او کند آن خرابی بطرف او اندازد و بیانه ما بول مفتوح دو معنی دارد اول و ثانی
 بیون باشد حکیم خاقانی در بیانی فرماید به چک زنده جو بزنه چک زنده جو خردی
 آن بوزینه زنگ و بیانه منظر کس دوم نام میده باشد که بار و عن به بزند و آنرا بگوید
 خوانند بهینه ما بول و ثانی و ثانی مفتوح معنی این است که مرفوم شد و ما بول مفتوح ثانی
 زنده چهار معنی اول نوح از چوکان و بزرگتر از آنند که سازه و کوی را در آن بر هوا افکند
 تا از خاک بگذرانند و آنرا بازی طبقات نامند حکیم سنائی فرماید به قدم در راه مکی نه که هست
 ای باشی نه همچو کوسر کردن در و چون بهینه بی بیانه است و فرخی نظم نموده به تا و ک از ای
 و زو بین فلک سخت کمان بهینه بازی و کند افکندی و چوکان باز دوم میدان را گویند
 کمال اسعیل رستم جرم هلال از برون سر نه جت با طریتم است توروی
 نشان رسید سیوم پس ران از جانب اندرون و آنرا بازی قطع خوانند چهار معنی

معنی آنده تپانه چو یکی باشد که گاهی در پس بند تا کنده نشود و بیار آن در شکاف چو که آنرا
 بشناسند باشند فرو بردند تا در شکاف و کفنگران و موزه داران در فاصله کفش و موزه زنده تا
 در دوا چنانا در زیر ستون بگذاردند تا راست بایسند و آنرا بانه و بانه نیز گویند فضل
 بانی تپیک با اول و بار مفتوح و دوشی دارد اول یعنی جاک آمده دوم بر سر را گویند تپیک با اول
 مفتوح بانی زده شیوه کوفتن از آنکه بود نیم با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بی
 چنان بود حکیم فردوسی نظم نموده به بزرگ یک سکن فرستاده بود چنانکه شاه تهم زاده بود هم لکوی
 هتم همت در پهلوی زبان بر روی فزون نازهای دمان همتن یکی از القاب هتم است
 و چون او عظیم خسته و در داکتی و دلاوری میشت و بهیمن بود و این لقب لقب ساختن ایر خرد و کفنه
 یکی بن که در پیش مدتی بود اگر خود همتن بود زن بود شرف نموده نظم نموده به هم وصف خواند
 معنی هم نام تو بر باروی مرغ همتن تپو با اول و ثانی مفتوح انداختن آب و همن باشد و آنرا نقاب
 تو نیز گویند و با اول مکر و ثانی مضموم نام یا نوریت که کوششش لذت باشد و آنرا بهیمن نیز گویند تپو
 با اول مکر یعنی خالی باشد است و نظم نموده ای از تو ترا کوشش بر دیده تپو خورش کوشش
 یا می بر دیده تپو تپه تو مردم دیده تپه آوازه کوشش از کوشش بر دیده آنگاه دیده تپو با اول مفتوح
 و ثانی مکر نام شهر است که فردین در این شهر می بود فصل جم جهان آزادی نام یا ششم است از
 ماههای ملکی جهان بن چشم را گویند عا و فقهه است به چشم عقل در کار جهان بین که با دوت باشد
 روشن جهان بین فخر کمالی گوید به زیر دوست خواهم جان شیرین جهان که بر دیارش جهان بین
 جانات نام ماه ششم است از ماههای ملکی جهان کس آدم را مانند از آتازی عالم غیر خدا ندانم خرد
 فرماید جهان بین را جان زب زوی اگر چه بدین تن جان آینی جلدی معنی عالم باشد و آنرا
 تجازی عالم گیر خوانند چمن با اول مکر بانی زده نام بر او را جهان است و با اول شاه تر گستان
 بود حکیم فردوسی فرماید چو از چمن بستند به نام شام بهیمن و چندان بهیمن و نگاه چو دانه با اول بانی
 مضموم دوم معنی دارد اول نام در خشت که مرغ آنرا گلک کوزد اند خوانند دوم خوب زده باشد فضل
 هتم بی جهان ملک نام هتمی است که آنرا آتازی مقام خوانند چهار گاه و سپ رها و نیز زده باشد
 و آنرا چهار گاه و چاکبی نیز خوانند حکیم فغانی فرماید ساقی سپ چهار گاه بر آن تا کباب بکازد نیم

مضموم

و اما از آنست که کس آن کج را ندید جواب ده چندی از راه خود را میگویند شیخ نظامی نظم آورده به بین
 رسیده که در سخن سخن ده می از آنم نه چندی هم او گوید به هر چه بود خوردار کج بود زرده و میسم ده
 مایل اول کجور بیانی زده و جسم مفتوح زبان دیگر غیب را گویند ده خدا ریش ده را که نکند
 سحرین فرماید به کنونی کن او ز چون ده تر است که سال در دیگری ده خدمت ده می از راه
 گویند بوی منوی فرماید به هر که کش خاک ز زده نیست از بید به برون آبی البت در هر چه باشد
 که ریش مانند کسی باشد و غایت نیزی و دستش هم از این بود اگر و اغلب مردم کمال دارند عبد
 او رخ جلی فرماید به کل ملک زده باشد بکون بود و لایح چون چون در هر چه
 نیم آورده که گفتیم که کنی تیان ز من چه خویش تیار آورم خوش نوید خویش گفت که نیش بدی
 ز بهر خویش کاین و تر عشق بر کشد و هر خویش و در شیخ یعنی دوس و دشمنان نام شهرت گفته ده
 فرماید به خود اندر دستان بید است جنگ برین بر نماید و روان در یک یعنی ده خدمت که در قوم
 دکان با اول کجور دو معنی دارد اول فراع را گویند دوم موز را گویند و موب آن دهقان باشد و مکانی
 مایل مفتوح نوعی از دست ده ز را بود و ریش و آنرا بر غایت نیر گویند که فاعلی فرماید به مکتب یا اخر آن کاخ شری
 شش داده ده نیش فضل داده ده می و هفت مایل مفتوح بیانی مضموم و معلوم و معروف خط باشد و آنرا از
 بود بر نیز خوانند عبد العاذری ایچ نظم آورده که فتح شاه خواند از ده چون از دانش بی مشک آید برین
 و در معنی از فرنگها معنی از بر خواندن و در قوم است و در هر دو در هر از آن بازی چهارم است از غایت بازی
 عوام غلبه داد هر را گویند و هنوز مایل مفتوح بیانی زده و با افتاده تنی مضموم و معلوم و مجهول و آنرا
 به از ده عشر را گویند و خود نصف عشر باشد فضل را زده مایل مفتوح شیخ معنی دارد اول معروف دوم معنی
 هر چه دایر باشد چنانچه بیکر و دیگر تیر و دور و دور و دوباره باقی برین قیاس کمال اسهل فرماید به فاعله را
 نشینی ملوان نیک شدن در خواب بنده سف از یکی گفته سرنگ آبر ساری بوقت خندیدن از برق طبع
 الماس میشود ده سیوم رسم فاعله بود چه هم نموده را گویند پنج معنی است اول مضموم که گویند
 که در جنگ یا زده رخ باران در گشت و مایل کجور در علی بارانی خود فاعله را گویند و انجام سپ را گویند
 حکیم سندی نظم نموده از بیت زای نام به بندیش را شیرازی نماید فاعله در راه است و او در راه
 خبری را گویند که چون کسی از جای آید بطریق گفته آورد و آنرا ساعات نیز گویند حکیم سندی فرماید

کاه روزی چو روز دران بدست که ره آورد روزی نیست : شرف خود که بیدار کن
 ای سباز پر شاقان باز بسجده آورد باید هم خاک کوی او راوی نام نمیدانست
 و سفر کنی بدست در آمد از خود من بنم خواب دیر من : با اتفاق رهی کرد در اووی سازه جاده
 نام نداشت از مصفات نک گویند این صورت را جان نواخت که حفا مجلس عابد بر تن باده
 کردند و بدو شش گشتند لهذا آنرا دوده جاده دران نامند شیخ عبدالسلام پانی تخلص گفته : مطرب
 بنوای ره مانچران زن تا طبع در اینم به طبع دران زن ده کتای نام روز نهم شد از آنجا
 یکی ده کوی مطرب و خبا کرد که گویند حکیم سوزن بنم آورده : حریفی آمده همان و مطرب کوی بود
 ماه سیام و درون ماه سیام ده نور و شب یکشنبه اول و ثانی مقصوم و در و معروف و دخی دار
 اول نام گویند که داخل که بهای هر اندیش است گویند که حضرت آدم صلی علی نبی علیه السلام که از بهشت برآمد
 بحسب خبر این که واقعا حکیم سدی بنم آورده : بگوهر بر گرفتند راه چه کوی بلند بس بر حرج و
 که گویند آدم که فرمان بهشت بران که بر افتاده است از اینست دوم طرز روشن که دایمی و غلام
 بود حکیم از فی بنم آورده : همیشه تا بنم خاک چون سپهر لطیف همیشه تا نکند که با ستاره مداد غلام
 بکار فرمان بر روی بادت : بلکه اندر غفور رای بنم سازه این با اول مفتوح یعنی غلام
 و نبات بافتن باشد فصل زهر بنم سازه با اول که شش منی و اول کله الیت که در غل بنم
 کتانی اسمیل فرماید : در مجلسی که شمر نو باشد خاص و عام : آواره زه نور فلک برود دوم خوب و خوش
 این منی در یک منی نکست است سوزی منوی شطوم ساخته چون چون بودی و نکست زه چون
 شدی بر صغیف و منی بر دارا بانی منی سبوم را بون را گویند اما خرا دین زاری فرماید صبحان
 چنین از نطق صغیفه بنم آورده است و دین سبیه است او را : منی ابل در زه ما در طبع این مردن در لای
 است در فلک و زه بنم سبیه سوزی منوی فرموده : قنوت از قنوت حق میرم بر عروقی که
 بجهت از قنوت از قنوت سبیه زانکه کندی غذای کی : چهارم فرزند باشد در این که دین را فرزند
 فرزند و اطفال را زه زانو گویند این منی نیز نزد یک است یعنی قبل ازین که فرود شد بنم کمان حکم
 فرماید : بکمان بقبضه بر کشی از بر جاک نو از سوی زه صد کتب بر دین بر دین کمان شکست کمان
 گویند مانند زه کیر جان و زه حوض و دین منی نیز نزد یک است یعنی قبل ازین فرود شد بنم کمان

در نظم نموده و غنیمت کرده که او بر زمانی خراش زده کند چون زبانی ز آب با اول مفتوح تراویدن آب
 و گشتن و در و خانه و تالاب مثل آن جمال الدین عبدالرزاق نظم نموده است طلق و نهال شاخ طوطی
 و در آب حوض کوفته اما می بر وی نظم آورده و پنج خون ناله کرده و درخت آن مکان اصل معدن است
 و در حوض حیوان ز آب بر با اول مفتوح نباتی زده و معنی دارد سرخی را کوفتی اول معروف است و اینرا
 بتمازی سیم خوانند دوم معنی غصه و غم و خشم باشد شیخ سعدی فرماید سرشکم از پیرین آب که در حوض
 خسته زهرم از عاله مراد بر اندام دو ساید یکم ناصر و نظم نموده است که بین سیل نموده و این وان اندر کوفته
 باید زهر بکمره از زرد و خنده خنده را گویند که از وی نباتات عراض کنند و باز مرگ گویند شیخ فرماید
 عمار فرماید شکر از اصل او طبع و کردار است زهر کیکایی باشد که چون ورق او را آدمی و حیوانات بخورد
 خوردن و زمان هلاک شوند حکیم سوزنی نظم نموده جان افغی زده است که تراک مع طلق جان پرور و برق
 ز بخت با اول زمانی بگردم و غش شد ز یک با اول مفتوح نباتی زده بیشتر زمان به سه ماده حیوانات نوزاید
 گویند سبخی افغی نظم آورده که کک کند و ز یک ز آب و این خرات ماست خور و شیر و زده و مسکه و غن
 کردی باز و در غری گفت جستن بپوشد ز همین با اول مفتوح نباتی زده و بیم مفتوح نام خانه است از برای
 در حیوانات آورده که صاحب زمین مرد و روشی بود که کرباب و بد و گنجی بد مشق مایه تباران بدین
 رفت و سرگردان و سرکشه بگردید و کوی و بزرگ و مشق میشت ناگاه مردی بوی دو جارشند پرسید که از
 کجائی و درین شهر سرگشته چائی گفت من مردی ام از ری خواب دیده ام که بدین گنجی بام بعد ازین
 مشهور آمده ام و گنج میطلبم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که من خواب دیده ام که در ری خانه
 است نام آن زمین و در آن گنجی است من بران اعتماد کردم زهی سیدم که تو باشی چون این بشنید باز
 و خانه خود آمد و زمین را می کند تا او را درین یافت کسی من و از آن تو بگزیده است و عیبی نظم آورده است من در
 بهر گنج بوی و مشق میروم بهر صاحب زمین زده و در او این گفت از تو ارجح است معنی این و عیال
 خون و فرزندان و حکیم ناصر و نظم آورده است نویسنده این رسم بزرگی جان و دل من ازین است
 ناصر بخران که در شمار انجاره و در او خانه است فصل سیم عترت زده است تا بنورده باشد مولوی مولوی
 فرماید این دل بچو چنگ در است خراب و بخت زخمی که گرفته ام بهر دست منم سعادۀ ابی طالب را
 گویند و آن طول عمر من و حق بود و خوان کنایه از اخبار باشد چنانکه این را بزرگ پاک بکانه و حضرت مردم
 حضرت عیسی علیه السلام اعتقاد تمام است لهذا انبیا و احوال گویند حکیم غافق فرماید بهر نقطه آن سه خواهر

از چه یک بجای مین آید همانا است عارف عالی را گویند شیخ نظامی فرماید بهشت کهن با قدم نعل خود دریا
اندود از نام دو در کشت کمال اول مفتوح و نام مخفی و کاف مخفی در خفیت چون معبود آن پخته شود و سرخ شود و نبات فانی باشد
سعدی و ابرار است از جمله هفت ستاره نبات انفس که بهیوی هم واقع اند سید عارفی بود مشتمل بر سید
مزد و خل که نزد دشمنان با نبرد نموده همان بن بند بهجت بعد از ارم ساخته بود چون بر این بهیوی و بر کندها کوینا نزد بر
و در میان هفت ستاره سید بر اول مفتوح و نامی مکرر خوانند و شرح تقصیل در ذیل خواهد شد هر قوم شد سید بر اول مکرر
بنانی زده کاو را گویند مکتوم زد کسی فرماید چو شاه بگریزد و نیز باور و در بیکی بدو نیز و با اول فانی مکرر و عربی معنی
بداری آید خواهد حافظ شیرازی است بزرگی بابت است زنده میدارد و من طلب الله الله العالی سید
بر سرستم است و با جرای خنکس برستم و کشته شدن و در شاهانه تقصیل هر قوم مکتوم زد کسی فرماید معنی است
سید چون بل است که مکتوبی باور و گمانی بدست است او و بنور ستاره را گویند سه فرزند موالید نشسته
شکوه که فاخته نامند و از ایندی که هر دو خوانند سیدی با اول مکرر و بای محروف است و در
کویند عمو ما سرودی را گویند که نهایت استی و درستی باشد خوانند خصوصا بر این اخلاقی فرماید خان
صدری که پیشش نشانی فلک چشم داده بالای سیدی را هم کو کوبه از سیدی کند به نام فانی
بد و فوی کند لایم با زوی دعوی فصل شش منقوط شده با اول مفتوح شش معنی دارد اول در سیدی است
چهارم معنی سروده حکیم شایسته نموده از برای آنکه تا به این شکلی مدح و مجاره در برین کنی نعم معنی است
مولوی معنوی آید که اگر نزد کس ناید کشته و در نزد دیگر و پیش تو ششم گفت کردن شایسته طرح بود و با اول مفتوح که است
که در محل لغت ذکر است گویند مولوی معنوی است که گفت آه ما ز میران آهست سرینی را گویند در کمال
شعبان با اول مفتوح سرخ رنگی را گویند که اول مرتبه از کل کار برده کشند و اصل شایان بود که در شایان
شعبان شده و در عربی شیر مکی را گویند که باب پنجم باشد و با اول مکرر هم عربی دو معنی دارد اول به بودم
تغلبه شش را نامند که زبانه کشند و شهاب معنی است شهاب جانور است که گوی که خیزد از بالا تر باشد و یکی آن
کبری که در بار است در وینست شهاب لغت شده و باشد و از شایان میر خوانند رضی الدین شایان است
فخالت از چه عرو است جان شهاب ده که شهر مرد ازین ای نامند شهاب شهابه تخم یک گویند و از شهر آید
شهر روان و شهر و از یکیم بهره در ایچ را گویند خنجره مکرر خوانند جمال الدین عبد الرزاق گویند که شهر
روان بز نامت این فلس سید مطلبش شرف بخورده بعد از نظم آورده و فرموده که هر چه سید و در
نقاد رای اویند شهر سیر نام شهر است از نواحی سمرقند که گیس شهر دارد و لاوری قالی

ان مادن مدت جو رست در سج خوشه که از اسبند خوانند سیوم نام بود چهارم بود از هر
 ششمی تا بر قاعده که نزد مخان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید این روز را عید گویند
 سبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده لهذا درین روز از ماه عید بسیارند و جشن نمایند
 حکیم فردوسی نظم نموده بشهر لور و بهمن بدباد داد جاندار داراب را نام از او بشهر و
 بادل مفتوح بای زده و نداد سقوط مصوم و او معروف نزدیک بابل شهبان بادل مفتوح نام
 کو حیت شرف نموده نظم نموده ز اختران بدی او چاقاب آمد ز اقباب علوم او جو کو
 شهبان بود شهبانیک بادل مفتوح بنون زده و کاف عجبی رسام نام را گویند و انرا یکی
 نیز گویند شهبانی شهبانی باشد و انرا سرنامی و سرنامی گویند شهبان و شهبان
 یعنی نام شهبان است که مرقوم شد شهبان بادل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجبی را
 را گویند و انرا بزرگ نیز گویند شهبان چری را گویند که لایق و بادشاهان باشد و انرا شهبان
 نیز خوانند در است بهرام گفته و از انجا که بسیار بنهاد بران بر جامه های خوب شهوار برادر
 که شهوار است نیکو ریای این میگوی صد کوه اهو سببی معنی دارد اول یعنی باد و شست
 آمده و مولوی معنوی فرماید نیز اگر درند از سببی شان اگر بوی برند زبان بادان که عاقلان
 در مجلس خان می خوانند دوم و اما دی را گویند و انرا شاهی نیز خوانند چش و شاه و اما در گویند
 اخیر و فرماید بنیاد شاه عالم افکند بهر شهبی بخت فرزند هم او گوید که ما را عیش اباد است
 امروز شهبی ان دو شهبان است امروز سیوم هر خیر شیرین را خوانند و مولوی معنوی رست
 نیک بدر اعرابان و مستقر بهتر از مادر شهبی قرارند و استاد فرخی نظم نموده تا به تلخی شود شهبان
 همچون شرک تا کسی بود بر سقوط خشر کامران بکش شاهی اسنادی اندازی شادان نام
 ز جان و جانی بر جور و جلوی را گویند که از شاسته و تخم مرغ نزنند خصوصاً حکیم ازرقی فرموده بلکه
 طبعش که زباید بسوی بصره و طایف اگر خود بش کز کز و سوی کرد و تلخی شهبی و شهبان کرد اندک شیده تخم
 در خنظل زرد یا قوت کردند خلیفه حار در خما شهبانین نام شهر است که از دوشنبه تا کمان
 بنا کرده و انرا از کمان نیز گویند و مغرب ان رنجاست فصل ناف حویلی می باشد که بدان شهبی
 را دارند و در غری کشتی را گویند که در عرب سخن گفتن عاجز باشد و باز حاکم نسبی باشد که کاهی

و پس نهنگ که نشود و نشود و بخاران در شکاف چوبی که از ایاچه میگردد باشند فرو برند تا
 نزد شکاف نهنگ و دو کفشگران و موزه و دوران در فاصله قالب کفشش و موزه زنده تا فراح
 احیا تا برستونی بگذرانند ما راست ایستد و از راهانه و فانه و باز نیز گویند فصلی که از بول
 مکتور شافی زده و اظهار نکوچک گویند که بای بول مفتوح خجل و شمرنده و منغل باشد حکیم نزاری
 باستانی فرماید بدست خود کند این که با خود من کردم که بای توبه ام اجاز احمق تا کی هم او
 گوید که بای لعل تو باشد اگر زهر روغف زمان زمان منشا تم لکان لکان با قوت که بای
 با اول مفتوح جهان باشد و از آن که بای نیز خوانند که بای بول مفتوح و مای مکتور تنک و عار
 باشد که بای و لکات بول مفتوح ثانی زده که با او ویه را گویند که جوشانیده که با کرم بر عضوی
 که در مندی با داشته باشد یا از جای برآمده بندد تا در تخفیف یا بد حکیم قطران نظم نموده
 بنام خوبی چو باشند بهتر ان یغفل بود در تک کی دود و دواغ دود که بای حکیم انوری فرماید
 گفته بودی که گاه خودم چون ندادی از آن شد در تاب برستوران اقرابت مدام گاه که بای
 با دود و شکاب لب بول مضموم ثانی زده و ما مضموم و معنی دارد اذن زاده فراموش و گوش
 نشین را گویند شیخ نظامی نظم نموده بی و صد تک چشمی صد باز سر میر که بی در دوش او از
 حکیم هدی فرماید یکی تنگه در میان ساخته میر که بندش برده افراخته بدی کرد و که بای که
 در دی که در مزخ کرده ساده زموی دوم خرینه دار را گویند و در بعضی از فرنگها بمعنی حرف آمده
 که تباری نافه گویند که بای بول مضموم ثانی زده و یا لام برد و مفتوح ابد و احمق را گویند شمس
 فخری گوید اعظم جهان دنیا و دین ملک شاه بخش ای عقل با کفایت فصل گویند که بای بول مفتوح
 و مکتور ثانی مفتوح زمکی باشد مر اسپ داشته و خرا و از آن بازی کمیت خوانند و استاد فرخی نظم
 نموده آن یک سپ که بی که تو دادی بر جی جریه شش بی در اعل نه بند و لعل که بای بول مفتوح
 ثانی زده و زاده متوطیلام زده خرخره باشد و آن رستی است که در دوا که بر بند و آن مدد و
 ملخ منحن و منع و منع ماه بود که بای بول مضموم و ثانی مکتور پس زده نام شهر پس از ملک حسان
 و مغرب ان قسبان بقریب شهر دارد و مولوی مغوی فرماید و از آنجا رانده صد جهان
 هم شده کشت از صد سن جهان مدت ده سال سرگردان گذشت که خراسان که بستان

گاه دشت گنجشاه را به شکلی باشد که شبستان پدید آید و اینرا گنجشاه نامند
 و تباری محره خوانند که لال اسمعیل فرماید نوبس شده مرا انداخته بر کعبه است یک قلعه جلوه
 بدین راه که گنجشاه روشن که در نام قلعه است که از قلاع بدیشان که در کعبه قلعه قند بود
 که امروزی در شهر دارد چون در قلعه را گویند آنرا کعبه در موسوم ساختند یعنی قلعه کعبه
 بادل مضموم و ثانی مفتوح خانه بود که بی بادل مضموم و معنی دارد اول خانه مستالی بود دوم
 جرس را گویند بادل مفتوح ثانی مضموم و مجهول نام قلعه است از ولایت شهبان و
 بر و نام حم فارسی را انداخته به کبی معروف و مشهور است حکیم فردوسی است
 نمایم که آرام گیرند هیچ سواران ما ساه که بادل مفتوح و ثانی مضموم و معروف
 بسبب صحابی را گویند و آنرا بعل خواجه و میوه جرس دکل و کیلک نیز خوانند و تباری
 رغو و نامند که بی نام ملی از مبارزان ایرانی بوده که در معنی دارد اول معنی که جکست
 است دوم لغاح بر است و آنرا تباری دو ولایت اوراق و مالی با و خوانند فصل کاف
 عجمی که در کعبه است و معنی کاهبارد که نام است که در فصل کاف ارباب الف
 فرود شد بهرام گفته است دل گفت آن بزرگ نام بردار ندانند که در کعبه است و معنی
 این که نامت نکو بود سزاوارد بزرگان و اسم بود که بادل مضموم و ثانی مفتوح و معنی
 دارد اول جوهر بود و آنرا گویند نیز نامند دوم معنی اصل آمده حکیم فردوسی فرماید
 شب شد برداجمن که هم با گوهر بود و شمشیر حکیم سوری فرماید نقد عری چنان شهر
 نه چنین که عبارایستی که بادل مضموم سالی زده نام گویند که خوب را بخورد و خورده این
 میده آن احوب فرود رود آن میده اساری مسار خوانند فصل لام بادل مفتوح و اطهار
 معنی دارد اول شراب باشد حکیم سنایی فرماید بر چه بستاند از حرام حرج آری
 نماز و روزه و حج مایه مایه سنگ کند برف بار دوع ما برف کند هم او گوید دولت است
 که در یقوت که البش از که صفت است درین شهر که باشد از یک دوم معنی بوی
 مولوی معنوی نظم نموده من چه کفتم کجا باشد دلی کردلم به زود رفت از کار سیوم نام
 شهر است از ترکستان زمین و بادل مفتوح و احضار نام در خیم است که از آنرا تا در البش

خوانند و بادل مضموم مرعی باشد دی بکلب که هر کوهیهای بلند نیاز کند و لغایت قوی و
 بزرگ تمیز بود و انرا که گویند و جاری عقاب گویند حکیم فردوسی فرماید مثل شومنان
 با تو خلد کلبک حلهای بد است و بادل و مکرور و معنی دارد اول مصحح و از هم پاشیده
 و در گذشته است دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم واقع است
 بادل مفتوح وین منقوط مضموم خبری بد و ثروت و ناز و یاد و دود را گویند شمس محری
 است ای ناتوان کرم کن این قصه را بخوان هر چند خطام و در کاغذها سم است حکیم
 سرای مهبانی جهانی برود و نویسنده خرمن قرین کلف غریب تنعم کرا از خردینان
 تکر و نباشم نباشم هم از ابلهان لباشم دباک بادل مفتوح و تشدید نام برادران
 و است که در جنگ و از ده رخ کرکت و گستره او را تعاقب کرده و او را گشت هر بادل
 و ثانی مفتوح سر امانه باشد چه نام شراب است و در بعضی از فرنگها بمعنی محله خانه
 نوشته اند و زبان هر موج آب گویند هر آب و بادل مضموم نام یکی از پادشاهان ایران
 بود که کینه و بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را بدو داد و او را در حکام پیری پادشاهی
 را پس خود گستاخ سپرده عبادت تشکده ملج مشغول شد بهیچ برون معنی و لغت
 و لغت صورتیست که دخترکان از جامه و جزان سازند و در بند انرا گویند خوانند بهیچ بادل
 و ثانی مفتوح زده بون و معنی دارد اول سنگ کار و پشته و انرا فسان نیز گویند دوم
 بمعنی ساز کاری آمده بهیچ بادل مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگی است
 در نوچگاه دریای اعظم که هر که انرا ببیند چندان حظه کند که بمیرد پس بادل و ثانی که صورت
 اجازت بود حکیم سوری نظم نموده کز زش را بطف بخاری عادلی گویم پس کنی که کهایم
 پس کند فصل مهم به بادل مفتوح و معنی دارد و اول ماه باشد و ان معروف است دوم
 تا بجای ما بمعنی نه مستغل است حکیم سنایی فرماید بر سر جورتوشد دین من دین تو که
 سبب بوسن و قیام و بوسن فرس هم او در کوشش دنیا گوید چکنی خاکه ان بر مارک
 که مراد یکس بر مرادش مهمل و همان بادل مفتوح و در لغت اول بانون مکرور و لغت
 ثانی بانون مضموم افیون خالص را گویند حکیم سنایی فرماید خود حال ذکر خلق چه گویم که رسودا

بودم چو کسی که خورد افیون مهمل می باد ریش را گویند شرف سزده نظم نموده بهیچ زخمی تو
 جرم تو نیستی تو حرج اعلی باد بهنگ باول مفتوح ثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید
 مهوای سیخ دل دیوانه عامل جان و در غری پرده را آورده باشد بهیچ نام جاوید
 دی ملک که دم آن اهل باشد و از آن پرستش از تداپیچ سر و فرماید که کنی لب حرج
 را غرضش که کنی مرغ شام را به دم مهر باول کشور ثانی زده میشن معنی دارد اول فرشته
 ایست که مکل است پر مهر و محبت و تیر و مصالحتی که دهاه و مهر و روز مهر واقع شود بد و تعلیق است
 و حساب جبر و محبت و شمار همه خلق از ثواب و کناه بهیچ است دوست دوم نام است
 از سربای اعظم سیوم ماه بهیچ باشد ارسال شمش و آن مدت تا بدن مهر است در
 برج تراژیکه انرا بتاری میزان خوانند این دو معنی را مختاری نظم آورده است شایخی که دایره
 مهر نورش بی مهر و اگر کرده مهر و مهر لاغرش اوستاد فرخی نظم نموده است تا بر این بزرگان
 عجم بر م ساری بخزان و سپهر همچنین مهرشادی و طرب که دایره صد و یک شمار چهارم نام
 روزیش از دم لوده از هر ماه شمش و بنا بر قاعده کلیه که در میان عنوان است که چون نام روز
 با ماه مواجب آید و از روز این ماه لغایت میمون است و بزرگ دانند و عهد کنند خوش
 نمایند و بهر کان شهرو دارند شهر این انشا الله تعالی بعد ازین در ذیل لغت بهر کان مرقوم
 خواهد گشت گویند یک است درین روز بر کوک نام نهادن و از سر بار کردن حکیم
 فردوسی فرماید از آن روز کس مهر جوانی نیامد مباد الصیب تو جز غم کلام پنجم معنی رجم
 و شفق امه اوستاد فرخی فرماید ای باد سلام سر مهر از سر مهر از قطره بدیاری برد از زده
 بهر نشتم نام کیا بی است که انرا استرک و سرک نیر گویند و بازی روح الضم خوانند
 و شرح آن در ذیل لغت استرک در فصل الف باب شین مرقوم گشت باول مضموم دراء
 شد و گوشت یک یک پخته و مضجعی شده را گویند حکیم سوری فرماید که است را گشت
 و اندازه و وزخ بهیچین لوکاب نیم مهر لود باول کشور دالی کامل لوده که رسم اردخته
 مسو گردیده مهر باول کشور نام باد شاه هندوستان لود که هندو این باطها را راج
 نامند حکیم سدی فرماید چو بر گشت که سبب از او ردگاه بهیچ بهیچ شش زود

مهر آج شاه مهر پنجم بابل کشور دادن را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سبکی باشد که میانه
 از آن گرفته باشد و در آن چیزی گفته دوم اسر سخت بود سیوم نام پدر الیاس باشد
 مهر استغفند و معنی دارد اول ملکی است که موکل باشد بر او و تدبیر امور مصالحی که در روز
 غیر استغفند واقع شود و متعلق است دوم روز است و پنجم باشد از مهرهای ششمی یک
 است و درین روز کجای کردن و باد و ستان شدن و انرا مار اسپند نیز گویند حکیم فردوسی
 نظم نموده است بر روز زیاده مهر استغفند نه بدستم خلق و شمع بنده مهران بابل کشور دو
 معنی دارد اول نام رود است دوم مرد صاحب فضل بود نوعی
 از جامه است که لغایت نازک و لطیف باشد مهران بابل مفتوح ثانی زده و معنی
 دارد اول مهر روز از مهر ماه باشد و انروز ششم است و نبرد عجمان بخشی ازین
 بزرگتر بعد از نوروز نباشد همچنانکه نوروز عامه و خاصه بود مهرگان نیز عامه و خاصه باشد و عظم
 این شش خس رود کنند اسد اسد و در ششم است و انرا مهرگان عامه گویند و انهار
 نیست و حکیم که انرا مهرگان خاصه گویند و سبب این جشن را وجه گفته اند و حکیم اگر درین
 روز سجده تعالی را بینا نکند و حسا و را معذور و روح گردانند و نیز بعضی گفته اند که درین طایف
 باری کاوه اسکر نمودند بر قالی دماک و فرقه برانند که فریدون درین روز بر تخت نشست
 پیش از آنکه کاوه اسکر دفع دماک نماید و مرده آورده اند که فریدون ملک درین روز با
 دماک رک طاعی بود و بسیار میکرد و خلایق از او در عذاب و محنت بودند و درین مایل
 بگرفت و بکوه و مادند فرستاد که حشی کند بسی خلق از کین و ظلم او و ارستند و مارسان در
 دین خود نمودند و همه بشکر ایزدی پرداختند و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمره یک معنی
 مهرگان مهر مونسین است این روز را این نام موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارتیان
 درین روز زمره میکردند بعضی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی عزت شاه و ادعای
 و بوقت طعام و شراب را میکردند یعنی سکوت مینمودند از نظم صدای راجل جلالت و گردویی آورده
 اند که پارتیان بادشاهی بود و ظالم که مهر نام داشت و کار را بر خلایق تنگ گرفته بود
 او در نصف ماه مرد و انروز را مهرگان نامیدند و جمعی گویند که نام مهر وفات است و گاهی شاه

را گویند بدین تقدیر معنی مهرگان وفات سلطان و تخری آورده اند که اردشیر با لکان که اول
 ملوک ساسانی بود درین روز تاج زرین که تصویر شیر اعظم بران بودی بر سر خود و بر سر
 اولاد خود نهادی و روزی تاب بخت تبرک بر بدن مالیدی و گمانیکه در روز بخت
 بر باد شاه عجم اندی مودان بودندی و بخت جوان را که شکر و تریح و بی و ناز و عمارت و انکور
 سفید و کنار دران بودی با خود آوردندی چه عقیده پارسیان است که درین روز هر کس که
 از میوه بخورد و روغن آن بر بدن بمالد و کلاب یا شامه و بر خود و بر برادرستان خود
 نباشد در آن سال افات و بلیات از او منفع گردد گویند که نیک است درین روز نو
 گوشت اردشیر را بکردن و نام برود و گوشت نهادن حکیم فردوسی فرماید بگوید اندران
 کوزا تشکده بر دانه شد مهرگان و شده دوم جزان و بر کریر بود مهرگان و در روز
 مهرگان خورد نام لحمی است از موسیقی تصیف بارید مطرب شیخ نظامی در صفت بازید گوید
 و حو تو کرهی نوای مهرگانی بر دی پوش خلق از مهریانی مهلب باول مفتوح ثانی زده و
 لام مفتوح ثانی زده تیغ بندی را گویند حکم الدین سیمانی است که هر که صورت و صم حکم بر آرد
 خون کرده و کر که بکل منبند و کر از این لال مهراره باول مفتوح مقوری بود که به راه بنو کران
 بدیند و انرا بیانیه نیز خوانند باول مفتوح ثانی زده و باو او هر دو مفتوح نان چو سبی
 باشد که اگر و اغلب مردم لار از مای ریزه ترتیب دهند سخن اطوار است اگر از
 جانب لازم امر انوازند محبت میوه گویم باوای کجای میوه که باه نام کیا چیست
 که انرا اشترو شتر یک و یک کس نیز گویند و شرح ان در ذیل لغت است شتر یک
 در فصل الف ارباب شین مرقوم گشت بهر باول مضموم ثانی زده پنج معنی دارد اول اما
 چون اکثر معنی او مشهور است بیان ان نیز در تحت و معنی غیر مشهور ان نیک نیست
 عبدالواحد حبلی گفته سایه زخم کرزا و چو سرمد پیکر خدار السناز لوک روح او چه مهره و مارک
 سدان مهره جاندار مار مهره را گویند و ان تریاق است بهترین جای بدست بدترین قوی
 کرد مهره جاندار از معتبر لقمان و بدو اند مهر باول مفتوح ثانی کنوزا نیست از نامهای ماه شیخ
 فرید عطار فرماید حوت است انید است اجسام امحا شود روی اینه مصفا چشمش باز شد انجان

زهری نه طیل بنی انجانه میری فصل نون بادل کسور ثانی زده شهر را کونید و بازی مصروفید
 خوانند چنانچه میباید اولور بوده چون ان شهر را سالور بنا نموده باین اسم موسوم گشت
 و نهادند در اصل نواذند بوده یعنی شهرستان چه شهر باشد و او ند طرف را خوانند
 و شهرست و خلقت بود حکیم سنای نظم نموده ای شده در نهاد خود عاجز کی شناسی
 خدایا بر کز تبار بادل مضموم نامار است که در فصل نون الف مرقوم شد استاد فرخی
 فرماید من دوشش گفت ششم ان زلف بر شیب و از دولت او کرده ام امروز بهاری
 و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور مجر از مان طلوع نیز اعظم بود دوم کسر حال و شکوه
 را کونید و بادل کسور دو معنی دارد اول کاهش و گذارش بود استاد فرخی فرماید محبت
 و غیر شما بر دبر فرون و ان مخالفان بدانندش در بهار دوم ترش و بیم بودیم او گوید
 بهشت از مهر دست و دوازده افغان پیکان و به نیست و به از به بهار حکیم قطران گفته
 دل موافق با مهر او جدا نیست تن هوای و فراری بهار بهاریدن مصدر است بادل مضموم
 و از خطوط موقوف بری بود که پیشایش کلامی فرقه باشد و کوسپندان از دنبال ان روان
 کردند و انرا کز انیر کونید و ساری که از خوانند حکیم سنای فرماید ساری کن باشد جان تو دلم
 شاد از انکه خفته کردیم شبان چون راه بگذارد بهار ابر الدین حسکی رست با نورسد
 باشد تو کرکان بوالفضل کردند شوی اغمام چون بهار نهال و بادل کسور دو معنی دارد اول
 درخت بنور نواخته را کونید و ان معروف است دوم بستر باشد و انرا نهالی نیز خوانند
 حکیم فردوسی نظم نموده است تن مرده را خاک باشد نهال تو ارکش تن من بدینان نهال نهال
 ماه و نهال که دهناد لکار کاه را کونید استاد فرخی فرماید بکوه پر شد و اندر نهال که نشست
 به پیش فلک زره کردیم حرج بکلان هم او گوید از که ری در نهال کاه تواند روز شکاری تو
 صد هزار شکاری بهار بادل کسور دو معنی دارد اول بمعنی کسب نهال است که مرقوم شد مولوی
 معنوی تصدیق نظم آورده بر نوبته بیج بنویسد کسی با نهال کار داند رعنشی استاد فرخی
 نظم نموده جواری از روم سویی چین رود بگر ارچین باغ چین لهار حدن دوم شاخهای
 درخت که صیادان بر سر جامهای که بر بندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران انرا

و اما مال آن باشد امیر خسرو است لطف آید ز نور قطره ایت بدیک کل کنی
 بایش کف از نیمی از طینت بتالش حکیم نام خسرو فرماید دوستی این جهان نہیں دلیما
 است ز دل خود لیکن این سیاه نہیں شیخ نظامی نظم نموده به آرای این مایه برود
 نیم نیتن برین دیک پر خون نیم نیمه باول مگسور و ثانی مفتوح بنون زده و باء مگسور
 باء معروف سخن پنهان و خفیه و هر چند پنهان را خوانند صریح و نهی باول مگسور ترس
 و بیم باشد حکیم از ری رست حواسیان شد نمیر و ز سر برزد رکحگاه افق خورده
 بشام نهی نهی مگسور اول بمعنی نهادن باشد زده ریور را گویند و انرا بر هفت نیز خوانند
 زور باول و ثانی مضموم و او مجهول بمعنی نگاه چشم برد و آمده حکیم سوری گفته توان
 حسری که شمارد خاک پای ترا بسران مجشمان تو سای نور نور و در بعضی از محای آن
 باء موحده مرقوم است پس باول مفتوح و ثانی مگسور و باء مجهول اندیشه کردن بود وصل
 ده ۲۰۶ کلا ایت محل کسین گویند شاعر گفته است ترک من دی سخن میگفت
 ترکم دیدش زده و روه میگفت و بول مضموم ثانی زده و رحمت کاح را گویند و انرا ناز
 و نور نیز خوانند و بنیازی صنوبر نامند و زده باول مفتوح ثانی زده نام ولایت است فصل
 بود لند بلرچه زردی را گویند که خودان بزخانه خود بدوزند و انرا سلمان میگردند و انرا غیاث
 حکیم خاقانی فرماید گردون بود انبه بکف سیاه خویش و ان در دپاره بین که چایرا فکند بایش
 فصل الف دیارده باول و ثانی مگسور و اول زده بود خسروانی فرماید چه مایه زاید پر میر کار
 بود مکی که در خان شاه در عاشقی ایارده کوی ایاره باول مفتوح چهار معنی دارد اول
 دست بر سخن باشد و انرا پاره نیز خوانند و معرب آن ایارق بود شاعر گفته است
 چو از دینیت جود در ساره بلالش زید از بهر ایاره دوم دفتر حساب بود و انرا اوره
 دارد و ارجه نیز گویند سیوم مرکبی است از ادویه ثلثه که اطباء بجهت سهیل سازند و ان
 سالم تر از خوبات و مطبوخات است و معرب آن ایارج باشد چهارم قدر و اندازه
 بود ایاری و ایاسی باول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکبر و اغلب سیاه رنگ شود
 و ذان بزوی کشند و انرا چشم و بر نیز گویند شرف سفرد نظم نموده دل عشقاری

از که امومت ندیدم که برقع داشت جورشید زخت برسم نوازی بار که امومت
بست عاشق نوازی از که امومت رفیع الدین بنی بگوید به شفق غلامی زشت
ارغوانی دوخت جورهره بست اباسی عنبرین چشم اباسی ایازرا گویند مولوی معنوی
فرماید خوشتر از آنکه جوایس باره منی رطف یقیاس سیح فرید عطار فرماید
بیت که تو مرد طالبی دحق ششاس بندگی کردن یا موزار ایاس ایاس از بدو است
باشد ایک باول کسور و یا مجبول نیک را گویند مولوی معنوی فرماید به در کوشه این
کردون تو دوس فوق بودی به طرف بکشدت ایک خرقای ایسوک باول
مفتوح ثانی زده و تا فوقانی مضموم و او معروف مرده باشد حکیم سوری راست
از ملک تست نصرت دین محمدی ایسوک ده بساط که کلک حاتم تست ایسوک باول
کسور و یا مجبول معنی هم آمده حکیم سنائی فرماید خلق جز بهر بند هم از مردم
ایچ متد حکیم اسدی راست بگفت ایچ کس از ان بوم رود بهندوستان رفت
یک چند بود ایچست باول مفتوح و ثانی مضموم بجا زده و شین منقوط مضموم زرد و سیم و
مس و این در روی وجوه و اسرب و از نیز و اسال انرا گویند و تباری فلس خوانند
باول کسور معنی اکنون ایچا بود حکیم سنائی فرماید عقل جانی ایچانی را رغبت شو چو شمع
زا که دیوانه است مرد عقل و جان اندری سید حسن غزنوی نظم نموده بیت ماورده چو من در کری
در تهر سال ایک تو ابدای فلک او من ایبرم اییدند باول کسور و یا معروف و دال
معنی اندامه و ان عدد مجبول است که به نارسیده باشند تا نه اند لو ان گفت و انرا
بهر صبح و بهر وقت گویند فرخی گفته بهر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد قلوب رسیدنی
و لشکر برده اند ندیار ایدون باول مفتوح معنی اکنون باشد شیخ نظامی نظم نموده
که ایدون که اید فریدون بمن گرفتار کرد و جمیدون بمن اوستاد فرخی نظم آورده
است به مردی امومت و بهر دکلدن به بار نیاید بهی لعالم ارایدون
و باول کسور و معنی دارد باول معنی ایچتن بود و اجوی کر مالی گفته سیر روی نیکو این همه
اسفند کردند سیر لب در اوصاف لو ایدون رگویی چیا که ایدون معنی ایچان بود

حکیم نام چند فرماید بدین نحو ای که باشی بخوری همچون زبان سر ز رعای کنی
 ایمن کنی ایمن کنی لورن نیز جوسی که سبب چون بصیرت عارض گردد و سبزه
 سبز گردد و با چاره دانا سه بود و انرا سر و دل و نیز بر گویند و ساری نیز خوانند
 این بی بادل ثانی زده و در دل مکتور دیار مجهول بمعنی نیز و انرا ساری انجا خوانند
 این تا بول مکتور بمعنی نیز که باشد حکیم خاقانی فرماید سه دانی ز چه شرح زدیم ایر بسیار
 و مبدم الشش عم ایر بسیار هم او گویند خاقانی را ناسی ایرا خود بخوبی و خوشن
 پوستی ایران بادل مکتور دیار معروف دوم معنی دار و اول نام هوشنگ بن سیامک
 بود و دوم ولایت پارس و عراق و خراسان و اوردیجان باشد و زده اند که
 فریدون عالم سه قسمت کرد لیران شهر نیشاپور را گویند او استاد فرخی فرماید
 بایرانی چگونه ساید بخورانی بس چندان لاکامه ایران شهر رنوزان ایر سولن
 بادل مکتور طلق باشد و انرا در شیراز بر ملک گویند و پندی ایر کهنه نامند ایران بادل
 مکتور دیار معروف بمعنی بهمان و عاریت آمده ایرمان سر امهان خانه و خانه عاری
 را گویند بطریق استخاره دنیا را ایرمان سر خوانند کمال اسمعیل فرماید سه این
 شرح پروری که گذشت از جناب تو دولت بهر کجا که رود ایرمان بود رفیع الدین
 بستانی گفته شد به خواه تو ز خانه هستی برفت گفت جاوید دی تو خانه جدا کایران
 برفت حکیم خاقانی بقید نظم آورده مکتوبه تا خلق پسری از وجود تو در اختلاف
 پر است ایرمان سه ایر گشت کاف عجبی نام یکی از امزای بهرام حوین است
 حکیم فردوسی فرماید سه بیکه مکتوبه بر بود ایر گشت که بکده اشتی اب در یار اسپاز
 نام است از نام لعالی و هم سه شرح نظامی فرماید ز خود کیش است ایرد پرستی ندارد
 روز و شب با هم نشستی ایمن نفع اول و حیم ثانی و دوا و معروف چشم باشد از کتاب زند
 ایر غنچ بادل مکتور دوا و معروف در ازماری و عین مضموم چون زده حوان بود ایر بادل
 مکتور دیار مجهول و زرا عجبی مفتوح ششاره الشش را گویند بادل مکتور دیار معروف دوم معنی دارد
 اهل نام صحف بنام علی بنی علی علیه السلام است دوم معنی این زمان آمده ایسه بادل مکتور

و یا ی مجهول و تین منقوط و مفتوح با مخفی و معنی دارد و اول جای سومین باشد ششصدی گفته
 و یکوی تو جو ایست همیکردی نگاه و ز دیده ماکوست به نهم بنام بر ووم جنگل و سپهر
 گویند نام روز سوم است از ماههای ملکی ایسی با اول کمبود یا مجهول و سیم منقوط
 کمبود و یا معروف صفت زمان باشد چون بی بی و در عربی سی و در ترکی یکم
 سکود و کوی حکیم انوری در معنوی قاضی کرکک بظم آورده به بنده ربایسی دعا
 همیکویند به سار سست چوید حکیم سوزنی فرماید به باغم در و ما ای ششادی نری
 بر حون بر ابط کند السی بکانه سایی اکر بروی و بر است جو خورشید و ماه
 خبت علی مای اکر است عطا از حدای الفیده باول کمبود یا مجهول و یا دال منقوح
 و هم بحسبی ملک ابر و پیوده کوی شمش مجری بظم آورده به باغیا باشد الفیده باشد
 خاموشش صوز نایده بود و نیز و چاکس چون پیوده به باد و حکمش در پیوده کار
 سپهر و شمش خواد و چهل و ایم لسان الفیده ایک و نام کتابی است
 درین و ذمت بجان امل و اول باول مفتوح نام کو هجت ایضا و باول مفتوح بهای
 کمانی ز و و سیم مفتوح و یا دال نوده این پاره سرنیز که بر سر فله نصب کنند
 و بدین زمین باشد با و نمایند و در بعضی از نسخ کای بدال و مرقوم است و به باول
 مفتوح بعضی اکنون و ایک بود سیف اسف کین فرماید به کو هم مر م شکست شد
 ز فراقت ابله بعد مار باشد که ام شکست و در بعضی از فرنگها بعضی پیوده و پیوده
 مرقوم است و باول کمبود یعنی چنین است حکیم خاقانی فرماید ابله کوک اسمان
 ابل بر دین نمی و بد امل که ماند از زمین جست خطای اسمان پسند باول کمبود و یا مجهول
 و فون مفتوح بنون نوده عدد مجهول بود که به بر سیده باشد و انرا اندا و اند مر گویند حکم
 ناصر خسرو فرماید به از خور و بر در فتن پیوده بر روی اندستال رفتن بود و نیز
 ستور بر ایوار باول کمبود یا مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شکر معج را خوانند
 و ساه رفتن معج را سیکر کردن خوانند نندار براری لطم نمون سوکر سکر و تو و لک
 نبی زین بدانان کی رسی کای او را نند او را نند و پیوده باول کمبود یا مجهول یعنی

از استاده حکیم هموزی نظم نموده نه سالی تا سیمین حکیم فرستاد و روز که دوششم
 و دهمی بشارت داد و الوار فصل با بیابان بول کسور و حسن موقوف و بار فوقانی
 مفهومی و او معروف کیده و انرا کونید و انرا اسکند خوانند و ساری بحر خوانند شمس
 مخبري رست نسبت ترا بکوشش و نجس با و بر دهن کفتم کم و لیکه نمی آیدم
 کونیر که ان خود دوی باشد سباه رخ این نیز که به است بلشت بناشنو سباه عالی
 بعضی تحریک نمودن و ترخیص کردن بود منوچهری فرماید ما حسن کم دشمنی خواجهاغاله
 بجک از دمار احکمت حکمت آید که باخر ناکند بی اغاریدن و و معنی دارد و بول کم
 کردن و حسا نیدن بود و دوم بعضی او بخت و سرشتن آمده سباده بول کسور
 و یا و ببول بعضی گفته اند که سکر نر نای سرج رنگ است و از خواهر فردمایه باشد
 چنانچه حکیم خاقانی فرماید درین فیروزه طشت از خون چشم هم فاق شد سحاده
 سعدن و کرمی برانند که هر باست چنانچه حکیم انوری بنظم آورده است در درو کار
 عدل تو با حذب خاصیت سحاده در تعرض گاه است پر خذر هم او فرماید عقل
 نیس لب و سندان است چون گاه پس سحاده می تواند بود که همان سکر نره را ناک
 گاه ر با حذب گاه کند و بعضی آورده اند که پر مرغ را حذب کند چنانچه حکیم انوری در عجب
 الدنیا منظوم ساخته نیکشده موی سبک سحاده چون پیرای مرغ سحاده میداد
 و دمعنی دارد و اول نام شهر است از ترکستان است دوم معروف است
 کسور معروف چاه آب باشد و انرا تباری پیر خوانند میزنوش آب کسور اول بار
 معروف و از موقوف و صم مار و و او ببول خیار باد رنگ را کونید از کتاب رند
 است بولش و بولش تن خود را کونید مولوی معنوی فرماید ان خواجها را ازیم شب
 بخاری پیدا شده تا روز بروز او را ببولش تن سسر بریزند بید بول کسور چهار معنی
 دارد اول نام درختی است و میوشه و معروف دوم نام دیولیت از دیولین ما
 نندران حکیم فردوسی فرماید نمای مرا بجای سبید سبجان خان بولا و غندی و نند
 سیموم معنی بود و بولید و باشد آید حکیم فردوسی فرموده سبجان در پناه جهاندار

خردمند بنده دی از این چهارم نام که بیست که کتاب و کاغذ و جامه های پیشین بخورد
 و تباہ سازد و نیز بان بنده دی نام که بیست شش بر احکام دین بنده و این عقیده
 ایشان است که این کتاب از حق تعالی نازل شده امیر خسرو است و این
 امانت ماند در سید که در محراب داری روی امید الکی ان سید که از سیدت بر دارم
 زاب سرخ سید و لاله کارم سید برکت نوعی از کسان نیر باشد که از ایشانه سید برکت
 سازند حکیم سیدی فرماید به تیرری که یکالش بر سید برکت خرد و محبت بر تارک
 ترک ترک بیست باول مکسور و یا مجهول و دوال مفتوح نام زهره ستاره است و از
 ناهید نیز خوانند سید باول مکسور و یا مجهول و دوال مفتوح سین زده و یا رنوقانی مفتوح
 نام حیوانیت بخوری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و از اسب ابی نیز خوانند
 و تبرکی قدر نامند و قصه از آنکه سید و ستم خوانند و در دوا و امانت بخار نیزند خصوصاً در دفع سحر
 لغایت مفید حکیم خاقانی در اینجا گفته است بی نام هم کنوشن حوسید سترک خضی همان بد که
 سفاک خضی پوسن سترک سید باول مکسور و یا مجهول و دوال مکسور نهایی سفاک
 بی ربط بود حکیم نراری هستانی نظم نموده سه سخن جامی و کردم اندکی بی سرفعا
 شانند سید لان گفتن سادانکه درم زینها سید مال نامک کردن رنگ بود اندر دی
 شمیر و خنجر و سایر اسلحه امیر خسرو فرماید به این مدح غادلی که بعد شش یعنی
 از او بود تیغ حوسین سید مال سید مشک نوعی از سید بود که لغایت چهاران خوشبوی
 تابنده و عرق بخت تغریح ملک و پنهنه و بیات سید و اربا و ل مکسور و یا مجهول نام
 که هیئت از دلایت ما در اندر دستا و فرخی سمرقندی فرماید سبت همچون کلاه کوشه
 شدن او ان تیغ بر زو بلال سبز زبس کوه سید و از سید و اندام دارد و سبت که از سبت
 نیز گویند سید باول مکسور و یا مجهول نام شش سبت که مغربان بر چند است و اوها
 حامی است دیگر از ان بنده برود در نشا بوران بلند بدست خنجر خوانند سترک
 و بکمتی زعفران بر کنند بی کرد چهر سید باول مکسور و یا مجهول بر معنی دار و اویل حامی خراب
 را نامند مانده نهایی و تو شک و غیره حکیم قطران نظم آورده است معلوم که کسی در پیوستن

ترا جبهه خواب بر غنچه غنچه بشن باشد که تعبیر خواب رود بر معنی گسترده بی بود دوم
 ضاعده باشد و استاد وقتی دست سه توان ابری که تا سایه شب و روز ز باریدن
 چنان چون از کان تیر نیاری بر کف دانه حرا چنان چون بر سر مد خواهر تیر سوم
 بمعنی از براده و دانه بتاری حفظ خوانند و بزبان عربی حاه را نامند و بهندی بمعنی
 دارد اول برادر باشد دوم بهلول و برادر و شجاع را گویند سیوم زیور است که در
 کوشش می پوشند بادل مکسور و با مجهول دراء مفتوح حشاخ را گویند سیزده و سیزده و دو
 خیمه است مانند مصطکی سکی خشکی مثل عمل صافی تیر لوی طبع است ان کرم و خشک است
 در علاج عرق النساء لیس و رانده جنس و انداختن بچهره و از شکم مقید باشد
 و در مردم با داخل کنند و مغرب ان باز و باشد مکسور و سعد سلیمان است به چوما
 و در زنان نفع دسیه چون میزده چون ملید از نشان و بر سر هم چون اطه سیف
 و در کمری است شاگرد اباب معنی این که باری زینهاره می شناسی برزی
 و از کوه و سوسن بر سر بران و بران و دیرانه امه امیر خسر و منظم ساخته
 از عهد و حوجی دلپای خستارم در ملک سز ظالم سز چند خوابی بریم بادل مفتوح
 بیا زده و دراء مفتوح نوعی از پادچر لیسمانی باشد که شبیه بود بهشتی لیکن از شغال
 باریکتر و لطیف تر و استاد فرخی فرماید بر سر سیر کرک و مغفر نوارد همان کند که کون
 کند ما بر سر شاعر گفته که در سمان حمیه زده از سر و دیبای کون مع ان حمیه ستاک
 سمن و شتر نایب بادل مکسور و یا مجهول و دراء مفتوح خون زده و کاف عجمی ان
 باشد که مصور ان و نقاشان خواهند که تصویری و نقاشی کنند و بعد از ان بر یک بر کنند
 و با بان چون عمارتی خوانند که ب از نه طرح انوار مکر بری نمایند انرا نیز مکر خوانند شمس
 بهندی است با وجود شوه موجود نقاشی از ان بعضی بر یک وجود ادم و حوا زده
 شرف سفده نظم نموده در پرده غیب نقشها مانده است تو باش که این نور بر
 است حکیم النوری و در صفت عمارت گفته صحت از محن خلد دارد و علا شفت از شوق
 و از یک و از رنگ ترا بر اقطار تر تب زده نقش ترا اند و نیز یک بیرون و از سر

زری را گویند که در غیر دالطرب مسکوک کرده باشند حکیم سوزی قهستانی فرماید که
 پس سیدی نه پخامی فرستادی درین مدت بگو بکشد پخامی که در دم را زده بودی
 باول سینه بامن بخون سیم پاک بخودی باز امتحان کردم زری سیر و سیر بودی
 سیر و سکی باشد سیر رنگ که شبیه زرد بود و آن لغایت کم بها است مولوی معنوی
 راست چنان ستم چنان ستم من امروز که بیرونه ندانم من ز سیر و سیر زان بول
 مکتور و یا مجهول و راغ مفتوح و احشاء و زاء منقوط مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از
 کل سازند و بر زبران نان برند و از اسر زن گویند شیخ نظامی فرموده است نشسته
 جواهر اطلس فروش ز خاکستری پیر زن ذره پوش سیر باول مکتور و یا مجهول
 ذراء منقوط بمعنی زده امده حکیم سوزی فرماید بازه بود خوب من سست بدستی بازه
 همچون دو دست بر سه تو تیر و تیرگی در شش را مانند هم او فرماید سیر در فشت در
 عبارت ترکی سوزن هجوم ترا حلیه مرا تر سیر باول مکتور و یا مجهول و زانجه
 نام پسند کیو است که از خواهر ستم متولد شد و عاشق نیره دختر افراسیاب بود و او
 اندک سی به نهال بکوسک نیره در آمد افراسیاب بران حال اطلاع یافت و اگر فیت
 و در سب حال مجوس کرد چون ستم آگاه گشت شجون برده او را خلاص ساخت بیستاج
 بمعنی گستاخ باشد و از ارباب رخ نیز گویند امیر خسرو فرماید بسیار است این سخن فرامی
 زاندازه که شست میستاجی همیشه از باول مکتور و یا مجهول نعلی است مانند فلان
 و چنانکه فلان و بهمان مرا کی هم پوشید و گویند و گاهی و او افراد با شمار و میسند
 ز با هم نویسند و گویند و او افراد بیشتر با چانه را گویند که نوکران دهند بیستون
 نام کو حیست مشهور که بغرموده شیرین فرما و از آنجا حوی شیر کنده آورده بود
 شاعر گفته بیستون ناله زارم چو شید از جاسد کرد و فرماید که فرماید و دیگر چید
 بیست باول مکتور نشان باشد و از آنجاری عجم خوانند خجده خرقه باشند و لمر ابله
 پیر اهن نیز گویند بیچاره طعنه سرزنش باشد حکیم فردوسی فرماید که اگر
 مرکب باشد از سرزنش بیچاره بدگش حکیم سوزی فرماید که زلف

نه مکیند نه نیست و چون که در نزد چاره نیست میز یک باول کشور دیا و مجهول شدن
 میفرماید مستحق آن بر تو نیست را گویند حکیم اسد کوبید به ستر یک سمانیک و لوگت کی
 روزی که در بگردن سینه میبکشد بفار حکیم اسدی راست و در خار صد جتی و
 میبکشد یک بصد و نه سالان به سیم پاک بید و در باول کشور دیا و مجهول نام
 جانوریت سکاری که سینه باشد به بود و دست کرده خواجه سید لولی راست است
 سلی سخط طلس چون بپرند در عقب سینه روی سکت و دو چون بس باو میرد به
 و به باول کشور دیا و مجهول نام شهریت حکیم راجی راست بجای که سید
 بد نام آن فرو و اندر هر دو حل کرد آن یک باول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
 خط و ایوان را گویند و از یک سیم نیز خوانند حکیم نام حشر و راست نه یک سس
 بهر پرست سی نه یک است پنجاه سال شعله درین سال یکی میکند باول مفتوح
 ثانی زده و کاف مفتوح چون زده نام شهریت که پای تحت افره سیاب بوده
 به باول کشور دیا و مجهول و کاف عجی کاری مزد فرمودن باشد و انرا سحره نیز خوانند
 شرف زده نظم نموده بعزت که چون کنس سلیمان قناره است جمشید را چو دیو
 به کار میرد و در شید و عواظ فرماید تمیزت از چندی شود و میرد اسما را سحره و بکار
 یل باول کشور دیا و مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تحت باشد بر سب
 بیل که بر سر حوب نصب کنند کشتی و عرایب سال آن برانند و انرا بیل نیز خوانند
 امیر خسر و فرماید موج سوی جاری بر دست یل سبلس میگرد است سیوم
 باشد و انرا ایل نیز خوانند بیاید باول کشور دیا و مجهول و لام مفتوح بشین زده و ما
 فتالی و اخفا نامکستان را گویند حکیم اسدی فرماید بیاید سبلس دسته میگرد
 به در نیز بیاید تراخته کرد یک باول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح شور بادشاهان
 و قبایل را گویند و انرا بیهوده و جک نیز نامند و باول کشور دیا و مجهول نوعی اندیکان
 بر است که انرا خوانند یل سبلس و نیز در منظوم ساخته جو و تولی لکی بود و در
 کبی بند جن خصم سبلس و بر دست لک بود باول کشور دیا و مجهول حج معنی دارد اول

زمین خشک را کویته که در میان دریا رودخانه های واقع شود و آنرا بنابرین خزره خوانند
 عمیق بخاری گفته بجان قدرت فلک یک جانب ز دریا چاه است فلک بید
 است دوم بمعنی یک است که مرقوم شد بوستاد فرخی فرماید خان
 خون سوزن از دست و اب روشن از نوری ز طوبسی میل بکند و با ماچ اندرون
 بید بیوم خناره بود حکیم خاقانی فرماید بید تو کرد روی من و زهره را چهل روز
 می کشد بر سحر روی در نقاب چارم بمعنی پهلوانه حکیم سوزنی گوید ان دل
 که در میان دو بید گین است دردی رسد ز قوس قزح غیر ملک است
 هم جوی بود که بر سر آن تخته بصورت میل نصب نموده باشند و در اطرافت غراب
 کسی کو چک بعینه نموده کشتی و غراب را میکشند بر سحر روی در نقاب چهارم
 بمعنی بده حکیم سوزنی گوید بان الی برانند و آنرا حبه نیر خوانند بنیادیده و بنای دیده
 دیده و روی بود و گاه باشند که بنای را کونند و از آن چشم اراده نمایند چنان حکیم نام
 خسر فرماید بر معصیت کاشته روز و شب جان و دل و دو گوش و ده بیانی
 و در کتاب اید بعضی ماه آمده و آنرا بنابرین شهر خوانند سیارستان و بنیادستان بود
 و آنرا مارسان و مارستان نیز گویند و سازی دارالعا خوانند حکیم فردوسی فرماید
 بدو گفت که در مارسان ترا جایی زیاده ترا سازشان بیدار رخ ما عین مفتوح بخون
 زده و جیم عجمی کسی را کونند که اگر اوقات بیمار باشد بدینا حسن و بیاضند بیاولی
 مکور و یا مجهول در یک بود و یا بول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف و عروس است
 و آنرا دود و نوک نیز خوانند و عروس را یو کالی نیز گویند حکیم سنایی فرماید
 ساخت اکو کی یو کالی هم بر این درسم یونانی است و ببول مکور و یا مجهول گفته
 که جامه های نسجین و کاغذ را بخورد شیخ اذرها فرماید چون عکس است بهای شیخ
 رنگ بنافه و از لفظ ان بر کلمه شب و یو نورهای جایی پشهادت تلاذه ر بود و بونه
 بیشیم در زخده انت جوید و یا ببول مکور و یا مجهول و هر بار باشد و اینرا یو ر بخت
 الف نیز خوانند سب سراج الدین سسکری فرماید از بخت تو کی پسند آخر که بنده

در آن سال عشر باشد میوار میسید میوار باول مکتور و یا مجهول بمعنی غریب آمده
 پشاه داعی شیر از لطم نموده - طالب سگشسته و او را در میان میوای بیدل میوای
 حکیم سدی لطم نموده - بدو گفت که خانه آورده ام از ایران یکی مرد میوای ام
 میوار باول مکتور و یا مجهول و زاء منقوط و بمعنی اول سیره را گویند مولوی معنوی
 فرماید که در جهان روح کی کجند بن کی شود میوای قرشهای دوم بمعنی قبول و
 اجابت آمده بهرامی گوید که بامید رستم بدگاه او امید مرا جمل بنواز کرد و در
 فرنگ مولانا محمد شمسیری بمعنی پاسخ مرقوم است که اول نام و دولت پس
 عظیم و آن لغایت کور باشد از رودخانه های هندوستان که در لوامی لاهور واقع
 است او استاد فرخی فرماید با تو انانی و قوت بهر رسیدی بل از آن سیر که شتی
 بلب و دماه بجا که کسر اول و یا مجهول بجا که را گویند از کتاب رند یاره باول مفتوح
 درختی باشد که انرا ساق افر استه شود مانند درخت خریره و خیار و جران میوای
 باول مکتور و یا مجهول نا جا دیده فریدن باشد و انرا دو باریدن نیز گویند
 و انرا انجازی بلغ خوانند منوچهری فرماید چشم او چون نامنی فرزند او می که در بار
 جهان گوید که هم که سست و این لغت را باین معنی محمود است حالی سابعی صحیح نموده حکیم
 فردوسی گوید که سب بود میور سویی کارزار که میوای بود در عدد ده هزار هم او گوید
 که جایور از بهلولی شمار بود بزر باین دري ده هزار دوم نام ضحاک است و انرا
 سوار است نیز گویند به خیف میور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده پس دارم
 جمشید که نه برید میور میالشنه ار سیوم کرد کان و بادام و جوز هندی و پسته
 و امسال انرا گویند که مغزان ضالع و تر شده باشد و انرا و زینه خوانند سوار باول
 مکتور و یا مجهول و بمعنی داره اول نام مبارز است که افراسیاب سادی بهرام
 فرستاده بود دوم نام شهبست که بامیور و استهار دارد و او را بادرو نیز خوانند سوار
 نام ضحاک و جشمه اس بدین نام است که چون پیش از بادشاهی ده هزار سپ
 درشت و بزبان دري میورده هزار را گویند و او را بدین نام میخوانند حکیم خاقانی فرماید

سه کف محمدر در مهر نبوت است. و این کف پور است بود از دنا فکلی سر والی است
 سه زمانه مملکت چشم سورت ندادی اگر کبریا رسیدی ز حایم تو مستقیم بود
 باول مفتوح ثانی مضموم عروسی باشد بحر کمالی کوید همه ساز و غنای کبریا
 یوکس و نشانه داد سپردن و در دیو دشت اشته جوهر بوکت من بود بالسته دختر
 در و خرم بوکان حوران بوکان دختران دما و بوران بکند باول کسور و باول مفتوح
 بود وزده و کاف عجمی مفتوح بنون زده یعنی یقین زن باشد امام محمد غزالی علیه الرحمه
 در کبابی سعادت در اصل چهارم از رکن مجبات در فقر زده آورده که یکی ده هزار درم
 نزدیک ابراهیم او هم رحمة الله علیه بود نپذیرفت الحاج لوی بسیار کرد تا باشد که پدر
 گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقیر بگویند کنم بر گزاین گم می ده و پسرده
 تاجت باشد چه بد و موده یعنی حق بود چنانچه در باب فصل تا از باب دان مرقوم شد
 پیوسته با دال مفتوح ثانی زده دما و مضموم و او معروف چری را گویند که نزدیک است
 رسیده النسی حرارت انرا از رد ساخته باشد و انرا بر بود نیز گویند فصل تا از باب
 با دال مفتوح است معنی دله و اول معروف است و انرا بنای عقب خوانند حکیم لوی
 فرماید جاه تست ان ز جهان میس جهانی که در دو دهم را بر به بود فکرست حرکتی
 دوم پای بود امیر سرور است چو خواهی بر تن از عالم بی پی به کو ترک جهانی هر چه بود
 سوم نشان پای را گویند کمال اسمعیل گوید سه دور راه رو که برای بدوند بر یک
 سمت عجیب باشد اگر او قندلی در پی چهارم دنبال و تعاقب بود شیخ سعدی فرماید
 سک اصحاب کعبه اوردی چند پی نیکان گرفت مردم شد به چم معنی بهر و برای
 سیف اسفرینی فرماید سه جان خصم ترا دوازده پدید آورده به بیافرید خدا از پی غذا
 آتش ششم یار در تنه بود هم او گوید سه بکند از این محلی که پرا رفاق او اهل دریا
 او قند زمانی هزار پی حقیقه نشان دلی برودن بعضی نشان یافتن بود شیخ فرید عطار
 فرماید سه بگوید جللی با جان بادل اگر تو بی پری این زار مشکل ششم معنی تلب
 و طاقت آمد و فردوسی منظوم ساخته سه نهند و نوقوز خاقان چین نیز در هم نهاد

کشور غنی هر زمین خیاور و پیش هر یکی مبد و نهاد بی یو و باد کسی را نام و بهارک
 بادل کشور و معنی دارد و اول کیا بی باشد که ایران یوریا سازند دوم نوعی از کرکشان
 که سرانرا بار کت و ماسه نصب کنند و نیز ابتاری سرخ نامند و به ترکی کس خوانند پیام معنی
 پیام دوست با یکدیگر کردن پیام و پیام بادل کشور و یاد معروف و نام فوقانی و را مفتوح
 بشین زده و با عجمی نام در لور است و لور سبب پذیر است و یارسیان اعتقاد دارد
 بنوت بی داشتند در انت بهرام گفته در آن مرد و نام تبدیل است همان نام
 فرزند بود لور سبب از پیش آمد پدید شده قلهای جهانرا کلیه بنیک بادل کشور
 و یاد معروف نام کرکشان که جامهای سمین بخورد و انرا یاد نیز خوانند و بادل کشور
 و یاد مجهول و عجمی مفتوح چهار معنی دارد و اول نام کیا هست بر هر درخت به چید
 خشک گرداند و انرا ابتاری معنی دینا سبب گویند و دوم سر سبز مان بود سیوم کرد و جوان
 و انرا ششم باشد چهارم انکشتی را گویند که از شاخ و استخوان سازند و پنجم معنی
 چیدن است قاضی کن الدین فارسی گفته نه خراب و دیده می شود - کردی کرمانه
 و عجمی غیت چون غیت زمانه بخندد و در کی دست زمانه بر توان غیت و بادل کشور
 و یاد معروف و خاص و قوف حرکت چشم باشد و انرا ابتاری رمض خوانند ششم
 فخری است و مذک که پرو و از چشم خصم شاه شود همه بر مر اسس خون صورت
 و بادل مفتوح ثانی زده و خاص و مفتوح کان بردن از روی نمیدن بود
 و پنجم بادل مفتوح چهار معنی دارد و اول در مانده و عاجز شده را خوانند و ستاد غرضی
 فرماید سادی لقامات و درن من گویم کین کافیه یک و است غیت دوم جزئی را
 گویند که در طای نرم و فرموده شود سیوم راه بردن باشد محری چهارم و یواری
 که معنی آن کند باشد و بادل کشور و ثانی مفتوح پدر را گویند و یواری معنی فرماید
 و سی غیت و درختی که درین باغ برست است و ای خوار غریزی که درین ظل
 سوخت بگذر و هر عشق که کرد و بیستی مانده عشق ترا باور بر غیت و یاد
 مفتوح معنی پیدا باشد و استاد فرخی نظم نموده من بقم که درین پنج سال که سی

در خور نام او نامه کس نرسد و بر فایک شرف از قاصد کس نیست و
 کسی کردند بیداد و بیداد سی بادل مفتوح و او و او مفتوح نام مدعی نیست که در زمان
 کیان براج بود و هر درمی بهج دنیا خرج می شد حکیم فردوسی فرماید
 صد و شصت منظار بود درم بد کرد و هیچ دینار بود که هر بهیوی نوید پارسی همی
 نام داشت به بیداد سی بادل کسور و یا مجهول میرا شده را گویند حکیم التوری
 در صفت باغ و عمارت گفته برده رضوان بهشت اری پویندگری از تو هر فصد که
 انداخته بستان پیرا پیراستن و صدراستن بود چه ارستن زیاده کردن چیر
 بود و اسط زبانی و پیراستن کم کردن مثل که موی زیادتی رزاد می دور گفته
 یا شاخ از دخت ز را حوش اینده شود او ستاد عصری فرماید و در آنکه سلطان
 فرموده که ایاز زلف خود را ببرد بعد از آن بی طاقت شده گفت که عیب
 زلف بت از کاشتن است چه جای نعم نشستن و خاستن است چای طرب
 و نشاط می خواستن است بیزامون پیرامن بادل کسور و یا مجهول در صفت اول
 بامیم مفتوح در ثانی بامیم مضموم بمعنی اطرافت دگر و اگر دجری باشد پیران اول
 کسور و یا معروف نام پهلوانیت نورانی که بشکر افزایست بود و بدر
 او دلت نام داشت سران پیراهن باشد و انرا گریه نیز خوانند مولوی
 معنوی فرماید بر دبر روی یوسف بیزامون یوسف که چون یعقوب نام دار
 کشتی هم او فرموده اس لعش جان دایم بر تافت بوی سران یوسف است
 کسی را گویند که بغایت بر کشیده باشد چنانچه در اعضای او موی سیاه بافته شود
 کمال اسمعیل است و در باغ جانکاه نه معاد و نه دار است مانع نه کشت
 حریف کران ترقب بیروج بادل کسور و یا مجهول و را مضموم و او معروف نام
 مرغیت ماکول اللحم که در جنگهای بر کمال و مغرب زمین بهم رسد و انرا اهل باغ
 نیری نامند و بزیلای نول ان پوستی فاخته خرطوم فیل او کشته باشد و بر سر
 کردن ان هر زمان از یکی بزنگی بگردد و گاهی سرخ و گاهی سفید و گاهی سفید

بادشاهی کرده اند و ایشان یازده تن بودند و در تخت بادشاهی ایشان و پسران
 و چهار صد و پنجاه سال بود اول کیومرث دوم هوتک بن هوتک سوم پهلورث
 چهارم جمشید پنجم اسفندیار که او را عزایان صفاک خوانند ششم افریدون هفتم
 منوچهر هشتم لور و نهم افراسیاب ترک دهم ازین چهار پسر بن منوچهر پسر دهم کورس
 دوم زری را گویند که پیش از کار بکار گیرند و انرا انباری لغزنده در بودن خوانند کسی
 در مدح سلطان محمود غزنوی نظم نموده سه زبس حرص بخش کرده سواحل بسایلی
 در جود او پند او پسند و حرب به باشد که از ارض پولاد سازد بس بزرگ و خفای
 چهار گوشه در زیران تعبیه کنند و بر چوب بزرگد کز را بان کشند سده است
 یعنی از اول یعنی پیش از دست که مرقوم شد دوم صد مجلس را گویند سیم
 شدن بود مختاری را است بر دشمنان خود بخرد سده است که است اما آن خویشی
 به نرسد نام کرد پیش تساهل باشد بودماند فرخی که پیش از ان بارت اکر و اغلب
 زبان پوشند بکار خادام بود پیشگاه و پیش که هم صدر و هم صد مجلس بود حکم فطرت
 فرماید ای پناه بهتران و ای پیشگاه خسروان چو تو بر گزیت دیده تاج کلاه
 خسروان اوستاد فرخی برده گفت اگر پیش عهد گهت ایستاده او سست
 گفت پیشگاه بود جای پیشگاه مختاری نظم آورده ای پیش که بزرگد می محتشم
 بزرگداری پیش که پیش کوی شخصی باشد که چون کسی مجلس پیش شاهان
 و وزیران و صدرا و اکابر و اشراف در ایستادن حسب و نسب و گویند تا اول مجلس
 احوال او اطلاع یابند و فراخوران تعظیم و تکریم اقام نمایند و آن شخص انباری
 نامند و در بعضی از فرنگها مرقوم است که شخصی را خوانند که عرض مقاصد و مطالب مردم
 بخندد بادشاهان و امرا و صدرا و انرا درین روز کار میر غرض گویند حکیم اندر فرقی فرمایند
 مردفارا طبع محمود تواند پیش کوی مسخار دست سجود نماید و در میان
 سفره فرماید که گویند زخم نهانم به مدح تو بید بر خدای که دست پیش کوی من
 نشین دانه بازج را گویند و انرا مایه نیز خوانند و انباری فاسد نموده است

مکنوز و شش منقوط مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار حرفت بود شیخ نظامی
 فرماید به تجربه میگردم زهر بندیش سیمت نیکوتر ز سنا پیشه دویم قسمی ازلی
 مایه که اگر در اغلب شبانان به نوازند و انرا آنکس سر کونید حکیم خاقانی فرماید
 با تاج حسودی چه کنی از کباکاه با ساز بارید چو کنی بیست شبان و با باد
 معروف کیمانی را گویند که از پیش یعنی لب خرماتانند و انرا اکبار نیز خوانند
 دو معنی دارد اولی خدمتکار بود و انرا استکار نیز گویند استاد رودکی بقصید نظم
 آورده تحت بند دولت و پیشکار تواند نصرت و فتح بسیار تواند دویم بمعنی
 یمناب آمده حکیم سنایی فرماید کی توان دشمن براه حق ز راه حق خلق و در
 باید خلق سوز و خلق دوز و حق گذار و انچنان در روی که با جانان نگوید و در دمنده بی
 ازین در روی که با ترسا بگوید پیشیار حکیم انوری رست از نهیب تو شکر کرد و ترا
 است تا خورده پیشیار گرفت پیغمبر و پیغمبر با اول مفتوح و عین مضموم گوشه را گویند
 و انرا کس نیز گویند حکیم خاقانی گوید ای که در دل جایی داری بر سر چشم نشین
 کاندین پیغمبر ترسم بکشد جایی تو امیر خسته گوید چندی بستی خود به یک گنم
 به پیغمبر بستی خوگنم بکار جنگ بود شیخ سعدی فرماید بنده و ارادم بنده بکار
 کند و ارم سلاح بکارت پیکانی صفت نوعی از اعل باشد و جسمی از نوا دارد
 است که در شکل و پیکان راست کنند واقع شود و انرا اعل پیکانی نیز گویند
 شمش طبعی گویند خج سرست تو از خون دل من بهر ملان لوک تر غمزه را چون
 اعل پیکانی کند سیف اسفری گوید که سر بکشد در زری عه دیده جوداد بهر ذره
 او که در نوا دارد پیکانی پهلوا اول مفتوح چه باشد بهلایه معنی دارد اول نوعی از
 قدح باشد و دم نام صند است که اگر در اغلب زنگیان دارند و بر دوش کمر
 مایه شیخ نظامی نظم نموده چو در پیلای قدح میکشم بیک پیلای پیلای را پی
 گنم سیوم مرضی بود که پای مردم و مردم کند و انرا انباری و او الفیل خوانند چنان
 یکی از القاب رستم دستان است پیلایه با شین مفتوح نام برادر پیران و پشته

است که بر دست راست کشیده حکیم خاقانی فرماید المستقیمش حواقت است
 سود و قوس باد نبیش چو خاست کشیده شود پلستیم در باول کشور دیا معروف و
 مغرب ان قیل باشد چنانچه در نصایب الصبیان آورده غیل و پیل و لی شنه
 طنی و حمار اهو و خردوم بمعنی کمره و خرطاطا و انرا سبیل نیز گویند و انرا سبیل
 سبیل نیز نامند چه دست درشت را خوانند و پیل کمره بود و بمرو را یام و العسر
 نار انداخته و سبیل گفته سبیل ابرو و نوعی از ابرو و دبا باشد سیاه قدحی و طرنی را
 گویند که بدان عدد و امسال ان پیمانده سبیل و سبیل باول کشور دیا معروف
 و لام موقوف و در بر لغت و در لغت اول با عین مضمون و در لغت ثانی با کات
 عجمی و معنی دارد اول نام کلی است که بر کنار یا شش نقطه های سیاه باشد
 کیایی ز است بر سبیل و سبیل و طره نازان نگاه کن چون اشک چشم غم
 گریان غم زده کوی که بر بار سفید سفید است بر کس ان منقار بار لولو و کینه
 بر خنده سبیل و سبیل گفته بی نور تر ز بخت خود از چشم سبیل و سبیل بی
 تر فصل خود شش شاخ نشین دوم چنبری باشد مانند پیل که چون تر و بدین
 یسازند و دوخته کوتاهی بر ان تعبیه نمایند و فرخشان چون جاز و بکشند
 خار و خس و خاشاک را یکجا جمع کرده در ان انداخته بر باند و انرا خاک انرا
 نیز خوانند الوفرخ رولی نظم نموده اقباب خاکروب سبیل و سبیل
 خرگاه با و سبیل با اول کشور دیا و مجهول پنج معنی دارد اول غوره و سبیل و سبیل
 و ان معروف است شیخ سعدی در وصف عشاق فرموده چو پروانه اش خود
 و زبند نه خون گرم پیل خود درینند دوم خرطاطا را گویند سیوم و سبیل و ان بود
 این بر دو معنی را حکیم خاقانی نظم آورده سوزنه پیل فلک میا و زمانه را نیست
 بخت خصم تو و اروی در دیده بری چهارم سبیل چشم باشد مولوی معنوی فرماید
 که چه سبیل چشم بر هم میزنی در سبیل حقه زره میکنی پنجم سبیل را خوانند و سبیل
 و سبیل را در میان سبیل هم رسد مانند حصه ها انرا بلندی از پیل تکلیف شود

پنجاهم اول کل باشد و انرا بناری طبع خوانند و منبت با اول کشور و با محمول کشته
 و در هوشن باشد استاد و قتی رست بوده مرا مع بالو غمت مرابی کنند کرده سبب
 تب سح با اول کشور و با معروف و حیم سه معنی دارد اول سح ابریشم باشد دوم
 نیز را گویند که از گمان بیند از نسیوم بنبر خوانند که بدست از نسیوم یکش باشد بعضی بنبر را
 گویند که برش حلاج یکسید سح با اول کشور و با معروف هر چه سر سر را گویند
 بست چهار معنی دارد اول معروف دوم نام فرستد ایست که برستوران موکل باشد
 و تدبیر امور مصالح که در روز و ماه تیر واقع شود بد و متعلق است سیوم ماه چهارم بود
 از سال شمسی و ان مدت ماندن نیز اعظم باشد در برج حرجک و انرا بناری طبع
 نامند چهارم نام روز سیر و نهم باشد از هر ماه ششمی گویند که نیک است درین روز و دعا
 کردن و حاجت خواستن و بر قاعده کلبه که نزد پارستان مقرر است که چون نام روز
 با نام موافق آید انروز عید گیرند و جشن نمایند و نیز سبب آنکه درین روز این میان فرستاد
 نیک که بر بلاد ایران ستولی گشته و متوجه که در قلع و سرستان اهل شخص گشته بودند
 شهر طالع باشد که یکس از کرموچهر به همه سیر و ی خولیتن شهری اندازد و در جا
 که ان تیر افتد سر جد اجا باشد گویند که اگر س شهری انداخت و ان سیر بلب آمو
 افتاد و سر حد ان شد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده است لغز نمود تا از گمانی سبی
 کشاید یکی چار پر تیرنی برانجا که ناوک شود جا کیر از انجا بود ملک شست پذیر من
 افس سوی مضربا بر دست کمانرا ببالید بکشد دست میداخت تیر و به بمو کلام
 بد انسان جهان بخش شد و اسلام و مارسیان از محنت و کلبت نجات یافتند
 و بعد از این روز از ماه عید کنند و جشن نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند
 و این روز را شرکان نامند سح حصه و نهره و خط و لقب ابد و شمش فخری معنی
 روز نیر ماه و حصه گفته است بر روز نیر به نیر غم شادی کن که از سپهر تراغ و نظر
 ابدید حکیم فردوسی معنی روز و بمعنی حصه بعد نظم آورده است نهم سال روز تو از
 روز نیر بزرگی و شای و نای و سیر حکیم نرادی بهستانی معنی حصه فرموده است و چون

جمع شد سپهرشان کرد برای تعبیه سپهرشان کرد حکیم سوزنی بمغنی بهره و نصب
 و خط فرماید عرت و شادی و لهو بهره او باد تهر بهره تهر حسود آمده کرم در خیر
 ششم نام ستاره است که جانش فلک دوم و انرا در سیر فلک گویند چنان ستاره
 مرئی علامت و شایع و قضاة بود بتاریش عطار دانمند حکیم الوزی بقید نظم آورده
 که نام دید به پرواز تو نیز شغلش فرو کلاه دستیش بسته باد بفتح قهر و غضب چشم
 را گویند به بل که نه ایستاده پیش تو کاستر سهیل است اینک تیر تو هرگز به ایستاد
 هشتم بمعنی تنگ آمده که انرا انباری صنوع خوانند حکیم سنائی فرماید به امکه در پیش سخن
 سخن زبانش که خصم از لی فایده چون بر میان سد و سر کمال اسمعیل گوید به شیر
 که یافت کام دل از لذت جهان کوسک سر از حاد نه دیده به خم سره و تار یک بود حکیم
 سوزنی بظم آورده به پیری جو عمر من چو مرد سال صید کرد شد روزی رومی روشن
 خون سنان تیر و دم فصل با تیر را نامند و انرا فصل خزان نیز گویند حکیم سوزنی منظوم
 ساخته به سال عالم عفو و لطف مهر و کست نایه کرد نازستان و بهار او در دماستان
 نهر یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ نظم نموده قسم قبضه قدر کمان قدرت حق
 که با تو نیست کس از روز کار در یک تیر دوازدهم هر چو پست را گویند چون تیری
 که خانه را بدان بوسند و نهری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن بیایند
 و چوبی که هر دو پهل ترازو از آن اوخته باشد و سر عصاره سیسمی بمعنی رست
 و در یک کس و یکبار چو تس قرح غلیظ خشک در آن خیزد چو نهر خراش
 و چوبی که نان را بدان تنگ کنند و تبر سماج و سپر که قنادان سبزه لقوام آمده را بان
 برینند و امسال ان شمس فخری فرموده ز موج معرکه کشتی عمر ان بجهه که با کشت
 بدعا و ثبات لنگر و تبر محاری است کنون که خور نهر از در رسید اندر نهر شدند را
 شب و روز چون تراروی تیر سبز و دم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرمایش
 و انرا انباری طلع گویند یا نردم طاقت بود شازدهم نوعی از مار است بفتح جمعی از
 چرخ بود و نردم رشته را خوانند نوزدهم برتر چار باشد بستم نوی را نامند بستم دوم برتر

هست سیوم خیر را مانند که از انواع واجناس خود بهتر باشد هست چهارم کلید
 تو ب تفنگ و امثال آن بود سوره با اول مکتوب و یاد معروف و از اعجمی قوس قزح
 را گویند بر سبک که شاطر آن دیکان بر میان به خود بر بالایی قسوره به بند و آن
 چند رسته باشد از سیم ستر به رازی چهار گز که بر یک سر آن زنگ چند رنگهارا بر سر آن
 بنیاد و نیزه مولانا کاسی منظم ساخته به بر تبر بند یک لوح و رشیدی المسلم زنگی
 است صدر هزار زیاده در و چون یک سر حرج خیری باشد مانند تبر نوای که از این ساخته
 و در آن باروت کرده الش بر بند و بر جانب و شمشیر بند بر مرکب کور و کاک
 سازد حکیم انوری فرماید به نه مجنون سدر بر سرش کشکجه نه سر جرج نیامان
 بر شدن بوهق بر سبب یا اول مکتوب و یاد معروف و از موقوف الف مفتوح نشین
 و تا رفوقالی زبان پهلوی عدد سیصد را گویند صاحب فرنگ منظمه نظم آورده
 نیم باشد بزرگ و ف صد را هست تبر است اسم سیصد را بزرگ یا اول مکتوب و
 یاد معروف و جمع را گویند یوسف طیب گوید به چوبک درون کرده کرد و درک
 از در و زنده کرد و چو ناوک تبرک در کرده کس چو ناوک کرد و درک نافع باشد
 کاو اسبوسنگ تبرکان روز از ماه تیر را گویند و شرح آن در دیل لغت نیز مرقوم شد
 یا اول مکتوب و یاد معروف و از مفتوح مجیم زده یا لوی اعظم و خاتون بزرگ را
 خوانند او استاد گفته اندین عهد از بزرگی کشور خوارزم را سته عالی مبد عالم بنیم
 تبرکان لوی تبر یا اول مکتوب و یاد مجهول و از مکتوب و یاد معروف و از منقوط و معنی
 دارد اول شاخ جامه باشد حکیم سوزنی گفته به روز بنو جانه شادی و طرب کوشا
 تا جامه عم را بدرد جامه تبریز دوم بال جانور آنرا گویند اسب مغزی منظم آورده مگر که کبکان
 اندر ضایف نوروز بریده اندر سزاراغ بر سه کبک که بستند همه پزاراغ بر تبر
 که کرده اند همه خون زراغ بر منقار سر امجل تبری را خوانند جمال الدین محمد الرزاق در
 سیم منظم آورده به زو صف تیغ نوران قاصم که اندیشه بریده کشت چو بر سر کس
 کرد کداز سری یا اول مکتوب و یاد مجهول و معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند